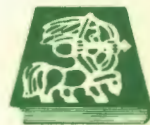


جغرافیای تاریخی بروجرد



ع. روح بخشان



انتشارات اسامیر



۱۰
۲۸



آرشیو اسناد ملی

۱۳۰ تومان

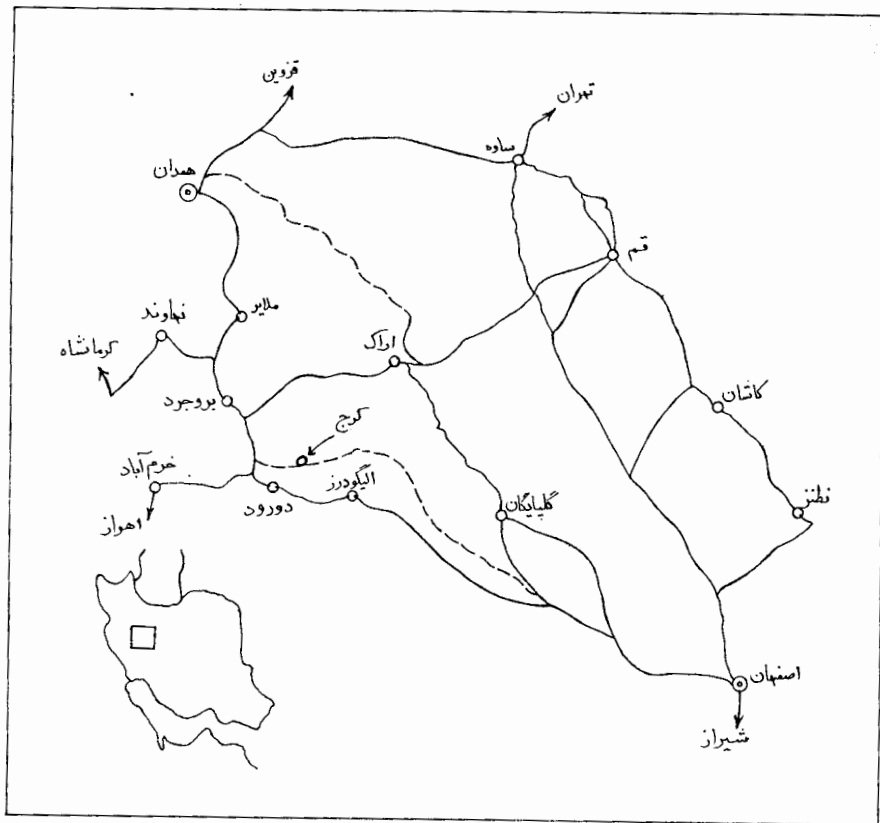
جنوایای تاریخی پر وجود

تالیف: روح بخشان

۲۱۷۰۳

جغرافیای تاریخی
بروجرد

۲ تاریخ مازنی (در جنبه ادبیات) گردانام
بلکه نام زادگاه ما هم مطرح شود...



ع. روح بخشان

جغرافیای تاریخی
بروجرد



انتشارات اسامیر

۱۶۶



آمارات سامبر

جغرافیای تاریخی بروجرد
تالیف ع. روح بخشان
چاپ اول: ۱۳۷۳
حروفچینی: نظری
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

۷	۱- مقدمه: کتاب شناسی اجمالی
۸	۲- صورتهای مختلف نام بروجرد
۹	۳- تلفظهای گوناگون
۱۰	۴- دسته بندی صوری اسامی
۱۴	۵- صورت نامیمون و ناآشنا
۱۶	۶- ویروگرد و دگرگونیهای «ور»
۲۰	۷- وجه تسمیه
۲۳	۸- فراموشکاری تاریخ یا گریز از تاریخ سازی
۲۶	۹- اقوال جغرافیانویسان و مورخان
۲۸	۱۰- نخستین بار
۳۱	۱۱- رفع اشتباه از ابن حوقل
۳۲	۱۲- تصریح شکل بروگرد
۳۳	۱۳- چگونگی تلفظ نام شهر
۳۶	۱۴- قول حمدالله مستوفی
۳۷	۱۵- قتل خواجه و مرگ سلطان
۴۰	۱۶- رونق و شهرت بروجرد
۴۳	۱۷- غارتها، ویرانگریها و کشتارهای تیمور

۴۵	۱۸- بازگشت به بحث
۴۶	۱۹- بروجرد همان گوراب است
۴۹	۲۰- ویروی دلیر، برادر ویس
۵۲	۲۱- در حقیقت معنای گوراب
۵۵	۲۲- گوراب بروجرد
۵۶	۲۳- گور، گوراب و بهرام گور
۵۹	۲۴- سخنی از سیلاخور
۶۰	۲۵- گزستان بروجرد
۶۱	۲۶- کرج بروجرد
۶۳	۲۷- سخنی در افسانه
۶۵	۲۸- بهار بروجرد
۶۹	۲۹- کتابنامه

جغرافیای تاریخی بروجرد:

شهری باسی و چهار نام^۱

مقدمه: کتاب‌شناسی اجمالی

درباره بروجرد تا به امروز ظاهراً فقط پنج عنوان کتاب مستقل چاپ شده است. نخست: دورنمایی از شهرستان بروجرد یا تذکره حسین حزین در ۷۶۷ صفحه «حاوی تذکره شرح حال دانشمندان، شعرا، نویسندگان گذشته و معاصر، تاریخ و جغرافیای بروجرد به ضمیمه عکسهایی از اماکن تاریخی» که در سال ۱۳۵۱ خ در خرم‌آباد به چاپ رسیده است. دوم: تاریخ بروجرد، اثر استاد غلامرضا مولانا در سه جلد که جلدهای اول و دوم آن در ۱۳۵۳ (تهران، محمدی [بروجرد، کشفی]، بیست و چهار + ۶۰۵ و چهار + ۷۰۴ ص) انتشار یافته است و گویا جلد سوم آن هم از چاپ درآمده است. سوم: جغرافیای شهرستان بروجرد، تألیف محمدجواد مقدس جعفری که رساله دوره لیسانس مؤلف بوده است و به همت خود او در سال ۱۳۵۴ در ۲۵۰ صفحه به زیور چاپ آراسته شده است. چهارم: متلهای بروجردی که به کوشش خانم شیدرخ رازانی و آقای ابوالفضل

۱. آقای عبدالکریم جریزه‌دار، مدیر کوشنده و مبتکر «انتشارات اساطیر»، از مدتی پیش همت بر آن گمارده بود که مجموعه‌ای در گرامیداشت یکی از بزرگان فرهنگی کشور که زاده بروجرد است، فراهم آورد. این نوشته برای درج در آن مجموعه پیشنهاد شد، اما آقای جریزه‌دار مصلحت چنین دانست که به صورت یک دفتر مستقل چاپ شود. لطف و پیشنهاد ایشان در خور سپاس فراوان است. همچنین باید از دوستان و سروران ارجمند، بویژه آقایان حمید ایزدپناه، ولی‌الله دالوندی، جمشید کیان‌فر و محمد گلبن که از راه لطف و بزرگواری کتابخانه‌های نفیس خود را سخاوتمندانه در اختیار نگارنده قرار دادند، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

رازانی در صد صفحه فراهم آمده و در سال ۱۳۵۰ به وسیله انتشارات پدیده در تهران انتشار یافته است. پنجم کتیبه‌های بروجرد، نوشته حمید ایزدپناه در هشت صفحه که در سال ۱۳۵۵ به وسیله اداره کل فرهنگ و هنر لرستان در خرم‌آباد منتشر شده است. افزون بر اینها، بیشتر تحصیلکرده‌های بروجردی پایان‌نامه‌های دوره‌های لیسانس یا فوق‌لیسانس یا دکترای خود را به تحقیق درباره موضوعهای مختلف مرتبط با بروجرد اختصاص داده‌اند که چونکه هنوز به چاپ نرسیده‌اند از ذکر نام و مشخصات آنها خودداری می‌شود، همین اندازه یادآور می‌گردد که نام و نشان برخی از آنها در کتابشناسی توضیحی لرستان تألیف سیدفرید قاسمی (خرم‌آباد، ۱۳۷۲، ۲۸۸ ص.) آمده است، و این کتاب که حاوی مشخصات کتابشناختی یک هزار و ششصد عنوان کتاب، مقاله و گزارش است، وسیله بسیار ارزنده و سودمندی است هم برای آگاهی از کارهایی که درباره این خطه شده است و هم جهت دستیابی به منابعی که برای تحقیق در هر زمینه لازم هستند.

از کم و کیف آثار منتشر نشده بی‌خبریم، اما هیچ یک از کتابهایی که چاپ شده‌اند و نامشان مذکور افتاد خالی از نقص نیست، لکن از آنجا که این مقام برای بررسی انتقادی آنها مناسب نیست از این کار فعلاً صرف‌نظر می‌شود.

صورت‌های مختلف نام بروجرد

استاد حسین حزین در صفحه ۲۲ تذکره خود، بر مبنای مآخذی که در دست داشته است نوزده صورت مختلف را احصا کرده و نوشته است: «این شهر در طول تاریخ پیش از اسلام و بعد از اسلام، نامها به خود گرفته، اکنون نمونه‌ای چند با رعایت صورت تعریب آورده شود: ویروگرد / وروجرد، اُردگرد / اُردجرد، پیروزه‌گرد / فیروزه‌گرد، پیروزگرد / فیروزجرد، وروگرد / وروجرد، بَروگرد / بروجرد، برگود / برجود، ورگرد / ورجرد... فروجرد، بلکاگرد، بلوک‌گرد».

اما استاد غلامرضا مولانا در کتاب ارجمند تاریخ بروجرد از «کلمه بروجرد [که] در مدارک و مآخذ لغت و جغرافیا و تاریخ، از نظر حروف و تلفظ ذکر شده» است پانزده صورت مختلف را گرد آورده و وجه تسمیه آنها را براساس مآخذشان

نیز نقل کرده است: بُروجرد، بروجرد، وروجرد، بزدجرد، بزدجرد، بزدجرد، بزدجرد، بروجرد، بروجرد، وروجرد، وروجرد، فیروزگرد، پیروزگرد، پیروزه گرد، ویروگرد، ولوگرد (۶/۱). و چنانکه خواهیم دید صورتهای دیگر نیز، چه در متون کهن و چه در زبان امروز مردم یافت می‌شوند که مؤلفان ما متوجه و متذکر آنها نشده‌اند.

تلفظهای گوناگون

جغرافیایانویسان و مورخان سلف نام بروجرد را به صورتهای مختلف ضبط کرده‌اند که برخی از آنها را نقل کردیم. اکنون در ضمن یک جدول آن صورتهای را، با منابعی که از برای آنها ذکر شده است، و نیز صورتهایی را که خود یافته‌ایم نقل می‌کنیم و به اجمال به بررسی آنها می‌پردازیم.

شماره ردیف	صورت اسم	تلفظ	مآخذ	معنی
۱	اُردچرد	به ضم اول و دوم و کسر چهارم	حسین حزین	ساخته اُرد
۲	اُردگرد	به ضم اول و دوم و کسر چهارم	حسین حزین	ساخته اُرد
۳	اُردزگرد	به ضم اول و دوم و فتح چهارم	حاشیه لغت نامه دهخدا	ساخته ارد
۴	اُروگرد	به ضم اول و کسر چهارم	حاشیه لغت نامه، به نقل از مینورسکی	؟ [شاید همان اُرد]
۵	الوگرد	؟	عالم آرای نادری: فرید قاسمی	
۶	بُروجرد	به فتح اول و ضم «ج»	حسین حزین به نقل از ظفرنامه؛ غلامرضا مولانا به نقل از مرآة البیان	؟
۷	بُردچرد	به فتح «ب» و ضم «د» و کسر «ج»	غلامرضا مولانا به نقل از قاموس	؟
۸	بُروگرد	به فتح اول و ضم کاف فارسی	حسین حزین به نقل از ظفرنامه	؟
۹	بُروجرد	به فتح «ب» و ضم «ر» و کسر «ج»	معجم البلدان، مرصداالاطلاع	؟
۱۰	بُروجرد	به ضم «ب» و «ر» و کسر «ج»	ولیات الاعیان، بستان السیاحه	
۱۱	بروگرد	؟	گنج‌دانش (محمدنقی خان حکیم)	
۱۲	بُروگرد	به فتح «ب» و ضم «ر» و کسر کاف فارسی	حدود العالم؛ ترجمه اصطخری، لرهنگ انجمن آرا	
۱۳	پروگرد	به کسر «ب» و ضم «ر» و کسر کاف فارسی		
۱۴	بکاگرد	؟	حسین حزین	؟
۱۵	بوکگرد	؟	حسین حزین	؟
۱۶	پیروزگرد		لرهنگ انجمن آرا، حسین حزین، مولانا	شهر ساخته پیروز
۱۷	پیروزه گرد		لرهنگ انجمن آرا، حسین حزین، مولانا	

	تاریخ اراک (به نقل از تاریخ گزیده)، مولانا، حسین حزین	به ضم «ف» و کسر «ج»	فروجرد	۱۸
	تلفظ امروزی در نقاط مرکزی و غربی ایران حسین حزین،	به ضم «ف» و «ول» و کسر «گ»	فونگرد	۱۹
بر ساخته فیروز	فرهنگ انجمن آرا، مولانا،		فیروزگرد	۲۰
بر ساخته فیروز	حسین حزین		فیروزگرد	۲۱
فیروزه آگین	حسین حزین		فیروزه جرد	۲۲
فیروزه آگین	حسین حزین		فیروزه گرد	۲۳
	میرخواند، حسین حزین	به فتح اول و سکون ثانی	ورجرد	۲۴
	اصطخری، غلامرضا مولانا	به فتح اول و سکون ثانی	وردگرد	۲۵
	حبیب‌المیر، حسین حزین	به فتح اول و سکون ثانی	ورگرد	۲۶
	شرف‌الدین علی یزدی، خواندمیر، حمدالله مستوفی	به فتح اول و ضم دوم و کسر «ج»	فروجرد	۲۷
	ترجمه اصطخری، دیوان امیر معزی، غلامرضا مولانا، لغت‌نامه دهخدا	به فتح اول و ضم دوم و کسر کاف فارسی	فروجرد	۲۸
	تلفظ سیلاخوری	به کسر اول و ضم دوم و کسر کاف فارسی	فروجرد	۲۹
	لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ معین، مولانا	به کسر اول...	فولوگرد	۳۰
	تلفظ محلی بروجردی	به اشباع «و» و کسر «ی»	فوری برد	۳۱
	مجله آموزش و پرورش، غلامرضا مولانا	به کسر اول و کاف فارسی	فیرگرد	۳۲
	آتشکده آذر، قاضی احمد غفاری، مولانا	به فتح اول و کسر سوم و چهارم	فیزدگرد	۳۳
	روضه‌الصفاء، حسین حزین	به فتح اول و کسر سوم و چهارم	فیزدگرد	۳۴

دسته‌بندی صورتی اسامی

صورت‌های مختلفی را که در جدول آمده‌اند می‌توان به ترتیب زیر دسته‌بندی

کرد:

- ۱) صورت‌هایی که با «ا» [الف] آغاز می‌شوند؛
- ۲) صورت‌هایی که با «ب» آغاز می‌گردند؛
- ۳) صورت‌هایی که حرف اول آنها «پ» است؛
- ۴) صورت‌هایی که حرف اول آنها «ف» است و آنها غالباً معرب صورت‌های

پیش هستند؛

- ۵) صورت‌هایی که با حرف «و» آغاز می‌شوند و غالباً معرب صورت‌هایی هستند

که حرف اول آنها «ب» است؛

۶) صورت‌هایی که با حرف «ی» آغاز می‌شوند.

اکنون به اختصار به بررسی هرگروه می‌پردازیم. نگارنده تا کنون، جز در کتاب حسین حزین به ردیف‌های ۱ و ۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۴ و ۲۶ برنخورده است. او منابع خود را به ندرت ذکر می‌کند چنانکه در مورد مأخذ ردیف‌های ۱ و ۲ و ۱۴ و ۱۵ سساکت است، اما ردیف‌های ۲۴ و ۲۶ (وَرَجَرْد، ورگرد) را برگرفته از حبیب‌السیرخواند امیر ذکر کرده است. ردیف ۷ یعنی «بُرْدَجَرْد» هم منحصرأ در کتاب غلامرضا مولانا مضبوط است که آن را منقول از «نسخه اصل قاموس به نقل محمد هارون و مصحح تاج العروس» ذکر نموده است و فعلاً ما را به آن دسترس نیست.

ردیف‌های ۳ و ۴ را علامه دهخدا در حاشیه لغت‌نامه، ذیل «بروجرد» آورده و نوشته است: «در کتاب سازمان اداری حکومت صفوی مینورسکی به صورت اروگرد [اُرْگ] ضبط شده است و هر تسفلد تصور می‌کند که ترکیب اصلی آن اُرْدُگَرْد [اُرْگ] باشد. رجوع به سازمان حکومت صفوی ص ۱۸۸ شود^۱. در اینجا باید گفت که در اینکه اشکانیان، و از جمله اُرْد، بر سرزمین ماد و کوهستان (لرستان) که بروجرد مدخل آنجاست، فرمان می‌رانده‌اند تردید نیست اما تبدیل شدن اُرْدُگَرْد / اردگرد / اُرْدَجَرْد به بروگرد / بروجرد محل اشکال است. گفت و گو از

۱. مینورسکی در تعلیقات خود بر تذکرة الملوك، که به نام سازمان اداری حکومت صفوی به وسیله مسعود رجب‌نیا به فارسی درآمده است (ج ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸) در فصل «توضیحات مربوط به جغرافیای اداری» در تبیین «مقاله دوم» تذکرة الملوك، نوشته است که در آن روزگار یک «خان بیگلر بیگی»، «چند خان» یا «قول بیگی» و «دو وزیر، یکی در شیراز، و دیگری در رشت؛ و دو سلطان، یکی در سلطانیه (تحت قلمرو تبریز) و دیگری در Ouriguerd یا بروجرد (تحت قلمرو خرم‌آباد) مقر داشتند» (ص ۱۸۷ و ۱۸۸).

و در حاشیه آورده است که: ترکیب Urigerd جالب توجه است چونکه [کشیش] سانسون آن را بایستی در محل مزبور شنیده و ثبت کرده باشد (در کتاب وی، صفحات ۲۱۸ تا ۲۲۲ [پاریس، ۱۶۹۵م]). به ظفرنامه جلد اول، صفحات ۵۸۶، ۵۹۴، ۸۱۲ تحت وروجرد / Vurūjird نگاه کنید. هر تسفلد تصور می‌کند که ترکیب اصلی آن اُرْدُگَرْد / Orodhkard باشد. به Orudicaria در Tabula Peutingeriana، جلد دوازدهم، ص ۲ مراجعه کنید».

قاعده‌های تبدیل «ب» به «و»؛ «پ» به «ف»؛ «ل» به «ر» و برعکس که امری رایج در زبانهای ایرانی است و همگان بدانها آگاهند، ضرورت ندارد. اما تبدیل «ا» آغازین به «و» و برعکس، ظاهراً در زبان بروجردی سابقه و مصداق ندارد مگر در یک مورد که بدان اشاره خواهیم کرد و محل تردید است.^۱

با توجه به این نکات و بر حسب شکل ظاهر اسامی، می‌توان دسته‌بندی دیگری ترتیب داد:

(۱) ردیفهای ۱ و ۲ و ۳ و ۷ و ۲۵ (اُردجرد، اُردگرد، اَرذگرد، بُردجرد، وردگرد)؛

(۲) ردیف ۴ (اُروگرد)، و ۵ (الوگرد) که ممکن است صورت محرف یکدیگر باشند؛

(۳) ردیفهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ (بُروجرد، بُروگرد، بروگرد، پروگرد، وروجرد، وروگرد، وروگرد)؛

(۴) ردیفهای ۶ و ۸ (بُزجود، بزگود)؛

(۵) ردیفهای ۱۴ و ۱۵ (بلکاگرد، بلوکگرد)؛

(۶) ردیفهای ۱۶ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ (پیروزگرد، پیروزه‌گرد، فیروزجرد، فیروزگرد، فیروزه‌جرد، فیروزه‌گرد)؛

(۷) ردیف ۱۸ (فُروجرد)؛

(۸) ردیف ۱۹ (فُلوگرد) که می‌توان میان آن با ردیف ۳۰ (ولوگرد) مشابهت نسبی قائل شد؛

(۹) ردیفهای ۲۴ و ۲۶ (وَرجرد، ورگرد)؛

(۱۰) ردیف ۳۰ (ولوگرد)؛

(۱۱) ردیف ۳۱ (ووری‌برد)؛

۱. گفتنی است که عبدالکریم سمعانی در کتاب معروف *الأنساب* (ج ۲، ص ۱۸۹)، ضمن ذکر احوال دانشمندان اسلامی از شخصی به نام ابو محمد محمدبن طاهر بن العباس البر ونجردی، نام برده و نوشته است که او منسوب است به بُرونجرد، که «روستایی بزرگ در نزدیکی مرو، در کنار بیابان بوده و در این زمان [تألیف کتاب] ویرانه است». شاید به همین سبب است که در تألیفات اخیر نامی از آن یافت نمی‌شود.

(۱۲) ردیف ۳۲ (ویروگرد)؛

(۱۳) ردیفهای ۳۳ و ۳۴ (یزدجرد، یزدگرد)^۱.

در این دسته‌بندی چند نکته جالب نظر به چشم می‌خورد: اولاً در حالی که اردگرد، بروگرد، پیروزگرد، وروگرد به صورتهای اردگرد، بروجرد، فیروزگرد و وروجرد درآمده‌اند یعنی مُعرب شده‌اند، دو صورت **فلوگرد** و **ولوگرد** (ردیفهای ۱۹ و ۳۰) فقط به شکل فارسی باقی مانده‌اند و مُعرب آنها ساخته نشده است^۲. دیگر اینکه در جدول بالا چند صورت منحصر به فرد یافت می‌شوند مانند **اروگرد**، **الوگرد**، **بلکاگرد**، **بلوکگرد**، **ووری‌یرد** و **ویروگرد** که صورتهای مشابه یا مُعرب یا ندارند.

ما درباره چگونگی پیدا شدن صورتهای **اروگرد** و **الوگرد** (که ممکن است همان اردکرد باشند و اشتباه خوانده شده‌اند) و نیز «**بلکاگرد**» و «**بلوکگرد**» هیچ نمی‌دانیم و حتی نمی‌دانیم که آنها را چگونه باید تلفظ کرد. همین اندازه می‌توان گفت که ترکیب «**بلوک‌گرد**» ترکیبی شاذ و غیرمنطقی است^۳ و ترکیب «**بلکاگرد**» هیچ وجه عقلی و جغرافیایی و تاریخی ندارد. البته تردید نیست که کلمه «**بلکا**» وجود داشته است: اسمی ترکی است و نام یکی از سرداران روزگار سلجوقیان بوده است. در **تاریخ جهانگشای جوینی** (تصحیح محمد قزوینی، ۱/۲) از او به

۱. استاد مدرس رضوی در «فهرست نامهای جاها و طایفه‌ها» که بر **مجم‌التواریخ** (در **تاریخ افشاریه و زندیه**) تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه (تهران، ابن سینا، ۱۳۲۴) افزوده است، نام بروجرد را در داخل قلاب [] به صورت «یزدجرد» ضبط کرده است که احتمالاً همان ضبط متن بوده و مصحح به قرینه آن را اصلاح کرده است!

۲. درخورد یادآوری است که در شهرستان نطنز روستایی به نام **ولوگرد** وجود دارد.
۳. آقای مهندس رحیم فیروزی که به مسائل مربوط به زادگاه خود سخت علاقه‌مند است و تحقیقاتی در زمینه تاریخ و اسطوره آن خطه انجام داده است، می‌گوید که مردم برخی از نقاط خوزستان و نیز بروجردیه‌های ساکن عراق، بروجرد را «**بلوگرد**» تلفظ می‌کنند. در این صورت اولاً شمار صورتهای مختلف نام بروجرد به سی و پنج صورت می‌رسد، و ثانیاً ممکن است که «**بلوک‌گرد**» - که بی‌وجه و نادرست و بی‌ریشه می‌نماید - شکلی مُعرب یا برساخته از «**بلوگرد**» باشد. بدیهی است که شکل «**بلوگرد**» با چند صورت از صورتهای جدول مشابهت دارد و طبعاً صورتی معقول و موجه است.

صورت **بلکاتکین** نام برده شده است و به نوشته رشیدالدین فضل‌الله بلکابک نام داشته و در عصر سلطان محمد برادر برکیارق شحنة اصفهان بوده که به تحریک برکیارق، او را «در حضرت [= خانه] سلطان محمد کارد زدند، کشته شد» (جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان و...، به کوشش محمدتقی دانش پزوه و محمد مدرسی زنجانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ص ۸۰). و او همان است که ابن اثیر در حوادث سال ۴۹۳ در باره‌اش نوشته است، «بلکابک سرمرز را باطنیان در خانه محمد در اصفهان در پایان رمضان این سال بکشتند» (همانجا، ح). و «سرمرز» لقب او بوده است زیرا که همو در حوادث سال ۴۹۳ از بلکابک با عنوان «شحنة اصفهان: سرمرز» یاد کرده است، و رشیدالدین فضل‌الله در فصل «ذکر جماعتی که بر دست فدائیان ایشان به ایام حسن صباح... کشته شدند» بار دیگر از او یاد کرده است ولی نام او را «امیریگلابک سرمرز» نوشته است (ص ۱۳۶). ابوالقاسم کاشانی هم در *زبدة التواریخ* (ص ۱۱۶) از کشته شدن «بلکابک شحنة اصفهان» یاد کرده است. در *راحة الصدور و آية السرور* راوندی (لیدن، ۱۹۲۱، ص ۱۴۱) هم از این «امیر بلکابک سرمرز، شحنة اصفهان» که در همین شهر به دست باطنیان کشته شد، نام برده شده است. اما مطلقاً بعید است که شهر بروجرد نام خود را از اسم این شخص یا مانند او گرفته باشد، زیرا که اولاً این شهر از چند سده پیش از آن به این نام شهرت داشته است، ثانیاً بلکابک را، هرچند که امیر سلجوقی و شحنة اصفهان بوده، با بروجرد سر و کاری نبوده است، و ثالثاً هیچ یک از مورخان که نام بردیم چنین نسبتی به او نداده است.

صورت نامیمون و ناآشنا

در جدول بالا در ردیفهای ۶ و ۸ صورتهای «برجود» و «برگود» ذکر شده است. حسین حزین مأخذ خود را *ظفرنامه* [نظام‌الدین شامی یا شرف‌الدین یزدی] و غلامرضا مولانا، که فقط «برجود» را ضبط کرده، *مرآة البلدان* [محمدحسن خان اعتماد السلطنه] ذکر کرده‌اند. قول اعتماد السلطنه عیناً چنین است:

«برجود [نز]:»

شهر بزرگی است در لر کوچک. هوای ملایمی دارد. آبش سالم است. نخل و زعفران خوب در آن به عمل می‌آید. سابقاً خیلی معتبر بوده. مؤلف گوید بر جود همان بروجرد است.

صاحب معجم البلدان در احوال بروجرد گوید: «این شهر میان همدان و کرج واقع و مسافت او تا همدان هجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ می‌باشد. بروجرد در عداد قری محسوب بود تا حموله - وزیر ابودلف - وقتی که در حکومت جبل استقلالی یافت آنجا بر منبر رفته خطبه‌ای خواند و منزل گزید. این فقره اسباب آبادی بروجرد شده به درجه بلدیّت رسید.

بالجمله بروجرد شهری است با حصانت، خیرات او بسیار و میوه‌جات او را به کرج و جاهای دیگر حمل می‌نمایند. طول شهر نیم فرسخ ولی عرض آن کم است. زعفران در آن می‌روید. بسیاری از شعرا اهل بروجرد را هجو کرده‌اند از جمله ابوالمظفر اموی گوید:

بسر و جرد نزلنا منزلاً غیرانیق
و طوی دون قرانا کشحه کل صدیق
و تواری بحجاب یوحش الضیف وثیق
والبر و جردی ان صاحبته شر رفیق
والنھاوندی ایضاً من بلیات الطریق
فکلالجنسین لایصلح الاللاحریق (!)

انتهی قول الیاقوت.

آنچه مؤلف در احوال بروجرد معلوم کرد این است که برکیارق در سنه چهارصد و نود و سه که از اصفهان به بغداد می‌رفت در این شهر فوت کرد. قبل از انتقال جمیع قشون خود را خواسته از ایشان برای پسر خود ملکشاہ بیعت گرفت.

مؤلف در سنه هزار و دوست و هفتاد و شش که با والد از اردوی سلطانیه به حکومت عربستان و لرستان مأمور شد شهر بروجرد را به این وضع یافت. از یک

فرسخی، شهر بروجرد کمال طراوت و خوبی را دارد. وقتی که شخص داخل شهر می‌شود برخلاف آنچه از خارج دیده مشاهده می‌نماید. اغلب عمارات و خانه‌های شهر غیرمسکون و خراب است. مسجد بسیار عالی در این شهر بنا شده. دور این شهر حصار و خندق دارد از پنج دروازه مسافر وارد این شهر می‌شود. عمارات حاکم‌نشین این شهر همان عماراتی است که محمدتقی میرزای حسام‌السلطنه در زمان حکومت خود ساخته. در نیم فرسخی شهر باغی است موسوم به "باغ شاه" و چون در دامنه تپه واقع شده به چندین مرتبه است. چشمه آب مخصوصی دارد. این باغ دریاچه‌ها دارد و بنای آن نیز از محمدتقی میرزای حسام‌السلطنه است. اطراف شهر باغات زیاد هست. در هر باغی عمارت مجردی است که به اصطلاح اهل بلد به تکیه موسوم است. چون در فصل بهار می‌توان گفت باصفا‌ترین اغلب شهرهای ایران است آن را "دارالسرور" نامیده‌اند. اهالی بروجرد نسبت بنای این شهر را به منوچهر می‌دهند. («مرآة البلدان، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، انتشارات دانشگاه تهران (ش ۱۹۲۱)، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۲۴ و ۳۲۵»).

در اینکه اعتمادالسلطنه این اسم را به همین صورت ضبط کرده بوده است، هیچ تردید نیست زیرا که آن را بعد از «برجمن» - از قُرای بلخ - و پیش از «برخوار» آورده است یعنی که ترتیب الفبایی اسامی رعایت شده است، اما چنانکه می‌بینیم در هیچ جای متن نامی از «برجود» در میان نیست و معلوم نیست که چرا پژوهنده دقیقاً همچون او این نکته را دریافته است. مصححان ارجمند چاپ اخیر مرآة البلدان هم به این نکته توجه نکرده‌اند و از مشاهده صورت معمول و ناآشنا و ناشناخته «برجود» و ناهمخوانی عنوان «مدخل» با محتوا به حیرت دریفتاده‌اند.

ویروگرد و دگرگونیهای «ور»

و اما «ویروگرد». ما درباره «ویرو» از شاهزادگان اشکانی که در گوراب [یکی] از هجده ایالت‌نشین ایران حکومت داشته [و] ساختمانهایی بر این شهر

افزود [و] روی این قسمت یکی از نامهای این شهر را و پروگرد ضبط کرده‌اند [و] و پروگرد مخفف آن» است (حسین حزین، ۶۰)، و اینکه چنین تعبیری تا کنون در جایی دیده نشده است، در جای خود سخن خواهیم گفت. در اینجا همین اندازه بگوییم که «از محقق و نویسنده گرانمایه آقای دکتر [سیدجعفر] شهیدی نقل شده [که]: بروجرد تغییر یافته و پروگرد است و ساخته شده و پرو، شاهزاده و حاکم اشکانی است که در گوراب نیاوند حکومت داشته» است (غلامرضا مولانا، ۹/۱). و نگفته نماند که تلفظ لُری و روستایی یا در واقع سیلاخوری و پروگرد نزدیک به همین صورت و پروگرد است.

صورت تلفظ بومی نام بروجرد یعنی ووری برد/vuriyerd نیز مشمول همین حکم است زیرا که منحصر به فرد است و صورت مشابه ندارد. در میان سی و چهار^۱ صورت مختلف که از نام بروجرد به دست داده شد، به طور کلی پنج صورت با «ا»، ده صورت با «ب»، دو صورت با «پ»، شش صورت با «ف»، نه صورت با «و» و دو صورت با «ی» شروع می‌شوند؛ و چون می‌دانیم که در زبان فارسی مخصوصاً در کلمات مقرب، حرف یا صدای «و» معمولاً به «ب» تبدیل می‌شود و برعکس، می‌توان نتیجه گرفت که در میان صورتهای فوق نام بروجرد حداقل در هجده مورد با «و» شروع می‌شده است که اگر موارد تبدیل یا نزدیکی «و» و «ا» را بپذیریم و نیز موارد ابدال «و» و «ف» را هم بر آنها بیفزاییم معلوم خواهد شد که تقریباً همه صورتهای نام بروجرد با «و» شروع می‌شده‌اند. یعنی می‌توان ادعا کرد که جزء اول این اسم «ور-» یا نزدیک به آن بوده است. اما در مورد جزء دوم آن که «-کُرد» (= ساخته شده) یا «-گرد» بوده است، نظر قطعی نمی‌توان داد. حتی وجوه تسمیه‌ای هم که برای آن ذکر

۱. در تاریخ کاشمر که به همت محمدرضا خسروی فراهم آمده و به تازگی چاپ و منتشر شده است (مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲، ۱۵۸ ص)، برای این شهر بیست و پنج صورت ذکر شده است. مثلاً کاشمر، کشمار، کاشمر، بُست، بُشت، بُشت، بُشت؛ ترسیز، طرشیز، ترشیش؛ و سلطان‌آباد، سلطانیه که می‌توان آنها را در چهار دسته جداگانه که هیچ ارتباط صوری و معنایی با هم ندارند، جای داد و این با سی و چهار صورت بروجرد که به استثنای چند مورد مجعول همه منشعب از یک ریشه‌اند، تفاوت دارد. خواننده را به مطالعه این کتاب ارزنده و پرمایه سفارش می‌کنیم.

شده‌اند چندان کمکی به روشن شدن این نکته نمی‌کنند. استاد امان‌الله قریشی که به زیانهای ایران پیش از اسلام احاطه تمام دارد و تحقیقات گسترده درباره ریشه‌های نامهای جغرافیایی ایرانی انجام داده است، به خواهش نگارنده یادداشت کوتاهی درباره ریشه نام بروجرد در روزگاران کهن فراهم آورده است که عیناً نقل می‌شود:

«... در قدیمی‌ترین شکل مکتوب فارسی: وروگرد/ **Voru-gerd** [آمده است] که در تلفظ محلی گاهی **ُرویر... /Voruyer** گفته می‌شود (و تبدیل /v/ به /y/ بارها رخ داده است، از جمله در **گوی** < **کی** / **کیا**... در کلمه **ملایر** نیز همین ابدال صورت گرفته است). با مقایسه و برابر نهای اشکال گوناگون هم خانواده این نام، شکل باستانی آن را در دوران هند و اروپایی می‌توان چنین بازسازی کرد: **-ta+var+var**^۱. مقصود آن نیست که این شکل باستانی حتماً برجایی یا شهری قرار داشته که اکنون بروجرد نامیده می‌شود. ممکن است که دگرگونه شکلی از آن در دوران ساسانی بر اینجا اطلاق می‌شده که بدان صورت به دوران اسلامی رسیده است. اما از آن الگوی باستانی، اشکال متنوع و بسیار ناشی شده‌اند که برخی از آنها هنوز هم رایجند. در اینجا تنها به دو گروه از آن اشکال باقی مانده می‌پردازیم:

I. بدون جزء پایانی - ta - یعنی: **-var+var**^۲

۱. **بوربور**، نامجایی که در نام طایفه‌ای نیز بازتاب یافته است. در حال حاضر، **بوربور** نام چند روستا در اورمیه و ایلام و اسلام‌آباد و ملایر نیز هست. در این شکل /v/ی باستانی به /b/ و واژه /a/ به /u/ مبدل شده است (معمولاً وا که‌ها حتی بیش از همخوانها دستخوش ابدال می‌شده‌اند). از همین طریق نام **طوایفی** دیگر در ایران و افغانستان به صورت **پرو** درآمده است که با «بربر» یونانی به معنای بیگانه و غریبه، و سپس «وحشی» از یک ریشه و معنا نیست. اکنون «نان بربری» و «سرتخت بربرها» در تهران بازتابهایی از همان **بوربور** ایرانی - گیتایی‌اند.
۲. **پل وار / Pol-var** نام رود کوچکی است که از کنار پاسارگاد می‌گذرد.

۳. گرگر / gar-gar (در ایذه، بروجن، ماهشهر، خرمشهر، هشتروند)؛ گُل بَر / gol-bar (در میناب، الیگودرز)؛ گلو^{*} بره (در بم)؛ گُل بَره (مراغه)؛ گُل گل (اسلام آباد، ایلام، خرم آباد، دهلران، ملایر) ... [از همان ریشه‌اند].

۴. پَزور / Par-var (ساری، بیرجند)؛ پیرگل (اورمیه، شهر بابک)؛ پیله^{*} پَر (لاهیجان) ... [نیز همان حکم را دارند].

II. با همان جزء پایانی یعنی: Var+var-ta- [که نمونه‌های آن عبارتند از:]

۱. بُل ورد -Bol-vard- (سیرجان)؛ بلوردیا (شیراز، که اکنون جزء شهر شده است)؛ بل وُردی (کرمانشاهان)؛ ...

۲. گیل پرد، در گیل پردسر (رشت) ...

۳. فراگرد^{*} (سبزوار) که با وروگرد عصر ساسانی و اوایل دوران اسلامی نزدیک است.

* [در کلماتی که با نشانه ستاره مشخص شده‌اند] تکیه‌دار شدن جزء نخست در همه حال رواج داشته است، یعنی که در همان عهد باستان گاهی به صورت Var-u-var-ta^{*} [تلفظ می‌شده است]. این جزء نخست اکنون به طور مستقل نیز کاربرد دارد: بلو (در خرم آباد، اردستان، مریوان، مهاباد)؛ گلو (اهر، بافت، بندرعباس، بیرجند، تبریز، جیرفت، سردشت، سیرجان و همدان)؛ قالب مرکب: بلوتل (بندر عباس) >Varu-var-^{*}.

این جزء تکیه‌دار با مؤخره‌های دیگر در جلو-لا، گیلو-یه، لو-پی و جاهای دیگر نیز هست. مصداق جزء var در همان ادوار باستانی فراموش شد... لذا بارها و به صورت‌های گوناگون دستخوش «تصحیح» برای «معنی‌دار شدن در زبان متعارف و قابل فهم» گردید، مانند: ویر/ ویرو (پهلوان، دلیر و نیز نام مشخص) ... وُرد به معنای گُل (در مورد vir/vēr, vard بنگرید به فرهنگ پهلوی - فارسی، دکتر بهرام فره‌وشی)؛ بُرد به معنای سنگ، پیر، پیل، پور، پُل، گور، فرا، فرح، پرو/ پروه، گرد، فراه... بلوط، فرود، فرید، بلد، بلده، جَلَد، فال (شهرکی در جنوب فارس) و غیره...

اینکه جزء var-ta-/var در دوران هند و ایرانی به کدام معانی وارد اسامی گیتیایی شده‌اند موضوع بحث جداگانه است.

وجه تسمیه

قُدمای نویسندگان دربارهٔ وجه تسمیهٔ نام بروجرد کمتر نظر داده‌اند و حال آنکه مؤلفان متأخر و مخصوصاً فرهنگ‌نویسان کوشیده‌اند تا برای آن وجه تسمیه‌ای بیابند یا بسازند و غالباً بنای آن را به یکی از پادشاهان پیش از اسلام نسبت داده‌اند. مثلاً رضاقلی‌خان هدایت در انجمن آرای ناصری اصل نام این شهر را «پیروزگرد» دانسته و در توضیح آن نوشته است: «شهری است از بناهای خسرو پرویز... اکنون به بروجرد شهرت دارد» (حسین حزین، ۲۰). حزین پس از نقل این قول می‌نویسد: «شاید پرویز هنگامی که از کرمانشاه عازم اسپهان بوده در سرزمین سبز و خرم بروجرد که رسیده امر به ساختن یا تعمیر آن کرده، پیروزگرد همان فیروزه گرد است کنایه از سرسبزی کوه و دشت و در [و] دیوار آن دیار است» (همان جا). اما خود او گویا ناهمخوانی «پرویز» با «پیروزه» و «فیروز» را زود دریافته است زیرا که بیدرنگ نوشته است که شاید «فیروز ساسانی، که پس از بهرام‌گور به سال یک صد و هشتاد و چهار سال پیش از هجرت به تخت نشست، این شهر را ساخت یا در آبادی آن کوشید، "فیروزگرد" شد و خسرو پرویز در آبادی آن تجدید نظر کرد» (ص ۲۲).

حزین به همین بسنده نمی‌کند و برای نام بروجرد وجه تسمیهٔ دیگری می‌آورد. او در احوال «خسرو یزدگرد سوم در کوه بروجرد» و جنگ ایرانی و عرب در نهاوند، می‌نویسد که یزدگرد در بالای کوهی در شمال بروجرد اردو زد و «یکصد و پنجاه هزار سپاهی» در جنوب آن [کوه] که هامون گشاده‌ای است، بر او گرد آمدند... و لذا «برخی، معنای واژهٔ بروگرد را از این جا گرفته‌اند: ضمیر "برو" را "یزدگرد" گفته‌اند و به واسطهٔ سنگینی کلمه، الف را حذف کرده [اند] یعنی در این جا لشکر بر یزدگرد، گرد آمد» (ص ۶۶)، مطلبی که خود حزین، هرچند که بر حضور یزدگرد در شهر بروجرد تأکید دارد، آن را رد می‌کند (ص ۷۲ تا ۷۴).

استاد غلامرضا مولانا هم چند وجه تسمیه برای نام بروجرد ذکر کرده و همهٔ آنها را مردود دانسته است. از جمله اینکه: «بروجرد در اصل بَرُوگُرد بوده زیرا که

به علت وجود آتشکده و یا سرسبزی جلگه، مردم در این سرزمین گرد آمده‌اند و کم کم این کلمه از کثرت استعمال بروجرد شده» است (۷/۱). قائل به این قول لابد فکر می‌کرده است که در تمام ایران فقط یک آتشکده، آنهم در بروجرد، وجود داشته است و اینکه مردم حتماً در پیرامون آتشکده گرد می‌آمده‌اند.

مولانا یک وجه دیگر را نیز ذکر کرده است و آن اینکه «استاد سعید نفیسی در مکتب استاد می‌نویسد: "کلمه بروجرد در اصل پروگرد بوده، از این گونه آبادیها که در آخر آنها کلمه گرد آمده بسیار است... و کلمه گرد، که تبدیل به جرد شده از فعل کردن - که در اینجا ساختن و بنیاد گذاشتن معنی می‌دهد - [گرفته شده] و کلمه برو در اول نام بروجرد از ریشه بر و بار به معنای میوه آمده، چنانکه برومند یعنی بارور و پردهنده؛ و پروگرد هم به معنای ساخت یا آبادی است که در آن میوه و بارور بوده باشد» (همان جا). مولانا همچنین در فصل «بنیانگذار و تاریخ بنای بروجرد» همچنان از قول استاد سعید نفیسی نوشته است که: «آبادیهای که در آخر آنها کلمه گرد آمده، در دوره ساسانیان ساخته شده، پس بروجرد در زمان آنها بناگذاری شده است» (ص ۸)^۱.

قول صاحب انجمن آراء را، که در دورنمایی از شهرستان بروجرد به صورت ناقص و مغشوش آمده است، غلامرضا مولانا به صورت کامل نقل کرده و نوشته است که: «مؤلف فرهنگ انجمن آراء... در ذیل حرف باء می‌نویسد: پروگرد، به

۱. ابدال "گاف" و «جیم» و نیز وجود "گرد/جرد" در اسامی جغرافیایی ایرانی توجه فرنگیانی را هم که به ایران آمده‌اند یا با ایران سر و کار داشته‌اند، جلب کرده است و به گمان ما دکتر ادوارد یاکوب پولاک، پزشک اتریشی، که از اولین معلمان دارالفنون بوده، از نخستین اروپائیان است که متوجه این نکته شده است. او در فصل دوازدهم سفرنامه خود (ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱)، در فصل «تسمیه اعلام جغرافیایی» به «تبدیل گاف به جیم» اشاره کرده و نمونه‌های آن را «زنگان به زنجان، و پروگرد به بروجرد» ذکر کرده است (ص ۵۱۳). همچنین نوشته است که «گورد و جرد مطابق با Gratz, Hrad, Gorod اسلاوی است» و آنگاه نمونه‌های زیر را نقل کرده است: «فساگرد، ملازگرد، بروجرد، تیگرانوکرتا، سادراکرتا (امروزه ساری)» (ص ۵۱۷). به گفته آقای مهندس فیروزی «گورد/gorod همان است که امروزه در زبان روسی گراد/grad گفته می‌شود و به معنای شهر است». به گمان ما این کلمه ریشه هند و اروپایی دارد و با Var-ta هم‌ریشه و هم‌معناست.

کسر اول و کاف عجمی مکسور، نام شهری است نزدیک همدان. و اصل در آن پیروزگرد بوده یعنی شهر فیروز، و اعراب بای عجمی را عربی کرده، و کسر آن را ضم نموده، و یاء و زاء آن را حذف کرده بروجرد خواندند» [به همین سادگی!]» (همان جا). مولانا آنگاه می‌افزاید که مؤلف انجمن آرا «در ذیل حرف باء فارسی می‌نویسد: پیروزه گرد نام شهری است که پیروز، پادشاه ایران، آن را بنا کرده و اکنون به بروگرد معروف است» (ص ۹). و در توضیح گرد از قول همو می‌آورد که «در ذیل حرف کاف فارسی می‌نویسد: گرد به معنای شهر مانند سیاوش گرد و پیروزگرد، مشهور به بروجرد» (همان جا).

از این عبارات برمی‌آید که رضا قلی خان هدایت هیچ اطلاع درستی دربارهٔ بروجرد نداشته است و در تدوین فرهنگ خود در هر جا که به کلمه‌ای برخورد کرده است شأن نزولی برای آن صادر کرده است و چنین است که در یک فرهنگ برای یک اسم در ذیل دو یا چند حرف، معنا و وجه تسمیه و حتی صورت تازه‌ای ذکر کرده است بی‌آنکه متوجه این پراکنده‌گویی باشد، بویژه که ظاهراً هر مطلب را از جایی گرفته است مثلاً «اصل در آن پیروزگرد بوده یعنی شهر فیروز و مُعرب شده است» عیناً برگرفته از فرهنگ آندراج است.^۱

دکتر محمد معین در بخش «اعلام» فرهنگ خود نوشته است: «بروجرد ساخته اُژد، اشک سیزدهم است» که لابد این نظر را از مینورسکی و هر تسفلد، که پیش از این نقل شد، گرفته است. او در عین حال می‌افزاید: «بروجرد دو هزار سال قبل

۱. محمد بن جُریب طبری، در ذکر احوال فیروز ساسانی پسر یزدگرد و کارهایی که در روزگار او انجام گرفتند، نوشته است: «فیروز بگفت تا به ری شهری بسازند و آن را "رام‌فیروز" نام کرد؛ و ما بین گرگان و در بند صول نیز شهری بساختند و آن را "روشن‌فیروز" نام کرد؛ و در آذربایجان نیز شهری بساختند و آن را "شهرام‌فیروز" نام کرد و قلمرو وی [پس از خشکسالی هفت ساله] احیا شد و پادشاهی او استوار شد، و دشمنان را بکشت و مغلوب کرد؛ و چون از بنیان این سه شهر فراغت یافت با سپاه خویش سوی خراسان رفت و اهنگ جنگ آخشنواز شاه هیطالیان داشت...» (۶۳۰/۲). چنانکه دیده می‌شود در اینجا هیچ اثری و نشانه‌ای از شهرسازی فیروز در ناحیهٔ بروجرد یافت نمی‌شود. اما محل «شهرام‌فیروز» آذربایجان ممکن است همان «قلعهٔ خلیخال» باشد که در زمان رشیدالدین فضل‌الله به نام «فیروزآباد» مشهور بوده است (جامع‌التواریخ، کتاب تاریخ آل سلجوق، ص ۱۲۸).

ساخته شد، و به عقیده بعضی که بنای این شهر را به منوچهر نسبت می دهند، قدمت آن به چهار هزار سال بالغ خواهد شد» (مولانا، ۹/۱) این قول نسبت بنای بروجرد به منوچهر، چنانکه پیش از این دیده شد، در *مرآة البلدان* اعتماد السلطنه هم مذکور است.

فراموشکاری تاریخ یا گریز از تاریخ سازی!

از سابقه بروجرد در تاریخ پیش از اسلام تقریباً هیچ آگاهی درستی در دست نیست. آنچه مسلم می نماید این است که اگر هم که این منطقه پیشینه مسکونی دراز و کهن داشته است چنانکه مثلاً بنای آن را به کیانیان مثل منوچهر نسبت می دهند، قطعاً در دوره هخامنشی مورد کم توجهی بوده است. و اگر در دوره اشکانیان توجهی به آن شده است به دلیل بی توجهی ساسانیان و از میان رفتن آثار و اسناد دوره اشکانی هیچ اثر مستند و مستدلی از وضعیت شهر و منطقه در آن دوران در دست نداریم و نویسندگان متقدم و متأخر دوره اسلامی نیز اطلاع دقیق و درستی درباره آن عصر به دست نداده اند.

در میان نویسندگانی که درباره بروجرد نوشته اند تنها حسین حزین نسبتاً به تفصیل متعرض گذشته باستانی شهر شده است بی آنکه مآخذ خود را به دقت ذکر کند و لذا واری درستی یا نادرستی قول او در این زمینه دشوار است. ما برای آگاهی بیشتر، فشرده ای از آنچه را که در فصلهای «شهرستان بروجرد در روزگار اسکندر مكدونی،... یونانیها و سلوکیدها،... اشکانیان،... و ساسانیان» (ص ۵۴ تا ۷۵) نوشته است، نقل می کنیم:

«اسکندر به دنبال داریوش سوم به سوی اکباتان روانه شد. راه او را اسپاهان، پاره تاک، فریدن، خوانسار، الیگودرز، دربند، گلکله، سیلاخور، بروجرد نوشته اند... لشکریان یونان صفحه بختیاری و سیلاخور و بروجرد را ویران کردند... در این لشکرکشیها و کشتارها حومه بروجرد و مردم آن ویرانی بسیار و تلفات بی شمار تحمل کرده اند... در قرن سوم قبل از میلاد... مهاجرین یونانی به سوی سوریه و ایران و بابل روانه بودند... و بیشتر در نواحی حاصل خیز و پرآب مانند

کرمانشاه، همدان، بروجرد، گلپایگان، بودند... و "قلعه رومیان" در جنوب شهرستان بروجرد از آثار همین رومیان مهاجر است... مهرداد اول، پادشاه توانای اشکانی، پس از فتح دارا، گرگان، قم، کاشان، همدان، تویسرکان، نهاوند، بروجرد، اصفهان، سلوکیدها را از ایران ریشه کن کرد... سورنا سردار زورمند اشکانی... برای سر و صورت دادن به ولایات غربی ایران وارد جلگه بروجرد شد و بالای "چغالی آن... چادر برافراشت و همانجا انگشتر پربهای او گم شد... اردشیر پاپکان چون در سراسر کشور پرچم شهریاری برافراشت دیار بروجرد و لرستان، چون سایر ولایات فرمانبردار او شد و شاپور بزرگ... ساختمان باشکوه رومیان را که نیمه خراب بود، آباد کرد و پایگاه نظامی قرار داد... یزدگرد سوم، پس از نبردهای زنجیر، قادیسیه و جلولا به سوی غرب ایران روانه شد و در سه فرسنگی شمال غربی بروجرد، بالای کوهی زیستن گرفت و بسیج جنگ نهاوند را ساز کرد... مطابق تاریخ، یکصد و پنجاه هزار سپاهی در آنجا براو گرد آمدند^۱. و پس از شکست خوردن از اعراب... در جای "باغ میدان" آخرین زد و خورد درگرفت. آن روز، بیرون شهر، به سمت خاور دژ استواری بود که مدخل آن شمال بود و سایر

۱. محمدبن جریر طبری در جلد پنجم تاریخ ارجمند خود به تفصیل از «جنگ مسلمانان و پارسیان در نهاوند» یاد کرده و در چند جا رقم سپاهیان ایران را به تصریح ذکر نموده است. او ضمن حوادث «سال بیست و یکم» پس از آنکه می نویسد که «عمر [بن خطاب] به نعمان بن مقرن... نوشت:... خبر یافتم که جمعی بسیار از عجمان در شهر نهاوند بر ضد شما فراهم آمده اند» (ص ۱۹۳۰)، تصریح می کند که «از پارسیان و فهلوجان [کذا، شاید: فهلویان] جبال، از مابین باب تا خُلوان سی هزار جنگاور فراهم آمد، و از مابین خراسان تا خُلوان شصت هزار کس، و از مابین سیستان تا خُلوان شصت هزار کس، که همگی سوی فیروزان رفتند و دور وی فراهم آمدند» (ص ۱۹۴۱)، که جمع آنان همان صد و پنجاه هزار سپاهی می شود. خود او هم اندکی بعد ضمن بیان تحولات اوضاع این رقم را تکرار می کند و می گوید که عبدالله بن عبدالله بن عتبان و دیگران به عمر نوشتند که: «یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی پارسیان [در پیرامون نهاوند] فراهم آمده اند» (ص ۱۹۴۲). اما در جنگ نهایی میان دو طرف «یکصد هزار کس یا بیشتر از آنها [سپاهیان ایران] از سقوط به دره کشته شد. بجز آنها که در نبردگاه به قتل رسیدند و معادل آن بودند، و جز معدودی جان نبردند» (ص ۱۹۵۳). طبری همچنین از قول شعبی نقل می کند که: «از آن جمله که به دره ریختند، هشتاد هزار کس کشته شد. در نبردگاه نیز سی هزار کس - که به هم [بازنجیر] بسته بودند [تا نگریزند] کشته شدند بجز آنها که ضمن تعاقب کشته شدند» (ص ۱۹۵۹).

اطرافش خندق ژرفی وجود داشت. گویند یزدگرد چندی در آن زیستن گرفت و امروز خندق دور آن به نام "چالِ قلاع" برجاست...».

این نکته را هم بیفزاییم که محمدتقی خان حکیم، از دانشمندان اواخر عهد ناصرالدین شاه، در گنج دانش: جغرافیای تاریخی شهرهای ایران (به اهتمام دکتر محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، زرین، ۱۳۶۶، چهل و هفت + ۱۲۳۱ ص)، در ضمن بیان تاریخ «تُرشیز» (یعنی کاشمر، که آن را با «شیز» در جنوب آذربایجان اشتباه گرفته است) به گفت و گواز تاریخ قدیم ایران پرداخته و نوشته است: «چون از سرو ما پولس که آن زمان پادشاه [آشور] بود، کسی حسایی نمی‌گرفت، ارباس از اهل میدیا، که همدان و بروجرد باشد، ظهور نموده، نینوا را به تصرف آورده، سلطنت شامیان و ضحاکیان را برانداخت» و فریدون را به پادشاهی رساند (ص ۳۷۹). اما او هم، با آنکه کتابی حجیم آکنده از اطلاعات فراوان سودمند فراهم آورده است، نامی از مآخذ خود نبرده و حتی صورت دُرست اسامی را ذکر نکرده است.

به هرحال، بدیهی است که این منطقه به چند دلیل از دیرباز آبادان و مسکون بوده است: کوههای بلند که از سمت مغرب و جنوب همچون دیوار سر به فلک کشیده، آن را در میان گرفته‌اند و یک حصار طبیعی در برابر تاخت و تازها پدید آورده‌اند؛ تپه و ماهورهایی که در سمت شمال و مشرق به شعاع دهها کیلومتر هیچ جای مناسبی برای آبادانی و اسکان شهروار در آنها یافت نمی‌شود؛ رودخانه‌ای پرآب که عمری به درازی زمان دارد و تا همین اواخر در تمام سال گاه آب گل‌آلود و کف بر لب و گاه آب‌گوارای روشن در آن روان بود؛ جلگه‌ای حاصلخیز که در پهنه‌ای به طول و عرض دهها کیلومتر گسترده است و به گواهی تاریخ از بهترین و مناسب‌ترین چراگاهها و پرورشگاههای اسب بوده است و باز هم بدان خواهیم پرداخت...

این نکته هم، چنانکه خواهد آمد، تقریباً مسلم است که این نقطه از قدیم‌الایام بر سر راههای عمده لشکری و بازرگانی بوده است، اما آنچه شگفتی‌آور می‌نماید فقدان هرگونه اثر و رد از رفت و آمدهای قدیم (پیش از اسلام و صدراسلام، جز عهد یزدگرد سوم) در این سرزمین است. مثلاً در حالی که شاهان هخامنشی چندین

کیلومتر در دره ناهموار عباس آباد همدان - که راه به هیچ جانی نمی برد - بالا رفته اند و کتیبه معروف به "گنج نامه" را به یادگار گذاشته اند جای شگفتی است که در هیچ یک از دره های پیرامون بروجرد، که بس عجیب تر و زیباتر از دره عباس آباد حتی دره مرادیگ هستند؛ و یا در بالا یا پایین هیچ یک از چشمه های منطقه بروجرد، که بسیار پرآب تر و خوشگوارتر از آبهای ناحیه همدانند؛ و در تخته سنگهای این دره ها و پیرامون این چشمه ها که خیلی صاف تر، کشیده تر، راست تر و بزرگتر از تخته سنگ "گنج نامه" اند هیچ کتیبه ای و حتی نشانه ای از کتیبه ای و گذری و نظری از عهد پیش از اسلام یافت نمی شود! آیا این بدان معنی است که ناحیه بروجرد در دوره های هخامنشی و اشکانی و ساسانی هم، همچون روزگار پهلوی - یعنی نزدیکترین عصر به زمان حاضر - نفرین شده و عمداً مطرود بوده است؟ ما در پاسخ این پرسش به نکته ای دست یافته ایم که در جای خود بیان خواهد شد.

اقوال جغرافیایانویسان و مورخان

اما در تاریخ بعد از اسلام هم تا قرن سوم هجری در هیچ جانی نامی از بروجرد یا صورت های مختلف آن در میان نیست. حتی احمد بن ابی یعقوب که کتاب البلدان را در حدود سال ۲۸۷ هـ. ق. تألیف کرده است - و این «قدیم ترین کتاب جغرافیایی عربی است که به دست ما رسیده است» - با وجود آنکه ذکر «جبل (عراق عجم)» را به تفصیل آورده است و از صیمره، دینور، همدان، کرج [ابودلف] و اصفهان یعنی شهرهای پیرامون بروجرد یاد کرده است، نامی از بروجرد نبرده است. البته بیگمان بروجرد در آن روزگار وجود داشته است اما اینکه در البلدان نامی از آن نیامده است یا به این دلیل است که کوچک و نامعتبر بوده است، و یا اینکه چونکه از مضافات کرج شمرده می شده است جغرافیایانویسان ذکر نام آن را ضرور نمی دانسته اند، و یا بالاخره به سبب آن بوده است که در آن روزگار بروجرد از سر راه بغداد - همدان - اصفهان، که از مهمترین شاهراه های قدیم می بوده، برکنار بوده و در نتیجه کم شناخته و نامشهر بوده است. و چون مسلم است که احمد بن

ابی یعقوب در سفر از بغداد به خراسان برای خدمت در نزد طاهریان، راههایی را که در نور دیده بوده و جاهایی را که دیده بوده ضبط کرده است قطعاً احتمالاً سوم به حقیقت نزدیکتر است، بویژه که راه همدان به اصفهان در روزگاران گذشته و تا اواسط عصر قاجار عمدتاً در مسیری بوده است که امروزه به کلی متروک و حتی فراموش شده است. این راه از شمال شرق همدان آغاز می‌شده و پس از چند کیلومتر در سمت شمال از راه آوه یا آوج و قزوین جدا می‌شده و به سمت ساوه می‌رفته است، اما پس از چند کیلومتر، یعنی در جایی که تقریباً یک سوم از فاصله همدان تا ساوه طی شده بوده، به سمت مشرق منحرف می‌شده و از میان یک منطقه کوهستانی کم ارتفاع، از جنوب روستای معروف ساروق (همدان، نه ساروق اصفهان) - به سبب فروش مرغوبش - می‌گذشته و کمی بالاتر از محل پاسگاه شمالی پلیس راه اراک امروز به جربادقان یا گلپایگان می‌رفته و به اصفهان منتهی می‌شده است. راه کنونی اراک به ولایات ثلاث و اصفهان کمابیش منطبق با همان راه باستانی است و همواره مورد استفاده بوده است، اما آن قسمت از راه همدان به اصفهان که میان همدان و اراک وجود داشته است به فراموشی سپرده شده و اهمیت خود را از دست داده است. نوشته حمدالله مستوفی در مورد «مسافت اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم»، که در آن «مسافت اصفهان تا بروجرد شصت و شش فرسنگ... تا نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ... و تا همدان شصت و دو فرسنگ» ذکر شده است (نزهة القلوب، ۵۶) مؤید این نظر است که راه قدیم همدان به اصفهان از بروجرد نمی‌گذشته است، زیرا که فاصله اصفهان تا بروجرد و همدان تقریباً برابر دانسته شده است و حال آنکه بروجرد هجده فرسنگ با همدان فاصله دارد و مسافت اصفهان تا همدان از راه بروجرد قریب هشتاد و چهار فرسنگ می‌شود نه شصت و دو فرسنگ^۱. و آن راه همان است که تیمورلنگ

۱. تا آنجا که ما دانسته‌ایم در میان محققان قدیم و جدید تنها کسی که این نکته را دریافته و یا حداقل به وجود دو راه میان همدان و اصفهان پی برده و به آنها اشاره کرده است. و. بار تولد است، که البته او هم در تعیین موقع جغرافیایی کرج - که در شمال شرقی بروجرد قرار داشته است - دچار اشتباه شده و به غلط محل آن را در جنوب بروجرد ذکر کرده است.

ضمن اردوکشی از همدان به اصفهان، و چند سال بعد ضمن حرکت از اصفهان به همدان آن را درنور دیده است (ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی).^۱

نخستین بار

نخست بار که نامی از بروجرد در یک سند مکتوب به میان آمده است گویا کتاب البلدان ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق همدانی معروف به ابن فقیه است که در حدود سال ۲۹۰ هـ. ق تألیف شده است و چند قرن بعد «مختصر»ی از آن فراهم آمده بوده است که ترجمه فارسی «بخش مربوط به ایران» آن به وسیله ح. مسعود در سال ۱۳۴۹ خ منتشر شده است. ابن فقیه در فصل «گفتار درباره نهاوند» از قول یکی از مردم آن شهر و یا یکی از راویان نقل می‌کند که:

«در نهاوند جوانی کاتب دیدم. بدو گفتم: حالت چون است؟ در پاسخ این اشعار را برایم خواند:

۱. هیچیک از مورخان و جغرافیانویسان قدیم به صراحت به وجود دو راه میان همدان و اصفهان اشاره نکرده است، اما از نوشته‌هایشان برمی‌آید که کمابیش به وجود این دو راه آگاهی داشته‌اند، مثلاً رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ، در ذکر «تاریخ آل سلجوق»، که عمده حوادث آن در همدان و اصفهان و آذربایجان روی داده‌اند، در چند جا به وجود حداقل دو راه صرف نظر از راه همدان - ساوه - اصفهان (چنانکه در صفحه ۱۶۲) اشاره کرده است، مثل رفتن «امیرسیدابوهاشم همدانی... از همدان به راهی مجهول به یک هفته به اصفهان» (ص ۷۵). و حال آنکه کاروان راه معمول همدان به اصفهان (و بالعکس) را در مدتی نزدیک به یک ماه طی می‌کرده است (ص ۷۷). در احوال مسعود بن محمد بن ملشکاه هم، ضمن روایت داستان سربردشتن بُزابه و ملک محمد و عبدالرحمن در اصفهان، و حرکت سلطان مسعود برای سرکوبی آنان، نوشته است که «سلطان از در همدان روی به جریاذقان [= گلیایگان] نهاد» تا به اصفهان برود (ص ۱۲۶) یعنی همان راه دوم را در نور دیده بوده است. و بالاخره در بیان پایان این قضیه و بازگشت سلطان مسعود نوشته است: «بعد از آن، ملک محمد و بُزابه بر صوب بروجین به در همدان آمدند و سلطان به راه دیگر. چون به همدان رسیدند سلطان دختر خویش را... به ملک محمد داد» (ص ۱۲۷). «برجین» مذکور در این نوشته همان قلعه معروف «فرزین» است که سابقه باستانی دارد و در دوره اسلامی کانون تحرکات سیاسی و نظامی بوده و در شرق بروجرد، نزدیک کرج لرستان قرار داشته است. تحقیق درباره آن موضوع دفتر جداگانه‌ای از همین مجموعه است.

«ای دیر پائی شب نھاوئدم، که تا بامدادان با پریشان خیالی و اندوه به سر آوردم. یک بار درباره آرزویی می اندیشیدم که هیچ سودی نداشت و بهره‌یی نمی بخشید. و یک بار چنان به بانگ بلند برای خود ترانه می خواندم که هر بار ناله‌ام از جگر برمی آمد.

باز، روزگار مرا به گشت و گذار در آورد تا از نھاوند به بروجرد رسیدم. خدای را بر آنچه پیش از من و پس از من روزی مقدر کرده است، سپاس!» (ص ۹۵).

چنانکه دیده می شود ابن فقیه، که خود همدانی بوده است، هیچ اطلاع تاریخی یا جغرافیایی درباره بروجرد به دست نمی دهد و فقط از آن نام می برد. اما از همین اشاره کوتاه معلوم می شود که برای او و کاتب جوانی که آن شعر را خوانده است، بروجرد چندان معروف بوده که نیازی به توضیح درباره آن احساس نمی شده است. ابن خرداد به، متوفی در سال ۳۰۰ هـ. ق هم که یکی از بهترین و دقیق ترین کتب جغرافیایی را به نام *المسالك و الممالک* به یادگار گذاشته است، در کتاب خود تنها یک بار از بروجرد نام برده است بی آنکه درباره آن توضیحی مفید دهد: «... و ماه البصره، و قصبهاها نھاوند و بروجرد، و ارتفاعها علی اوسط العبر الآف الف و ثمانی مائة الف درهم» (ص ۲۴۴).

ظاهراً ابواسحق ابراهیم اصطخری، متوفی در سال ۳۴۶ هـ. ق نخستین مؤلفی است که اطلاعات مختصر اما سودمند و دقیق درباره بروجرد به دست می دهد. او در کتاب *مسالك الممالک* که در نیمه اول قرن چهارم تألیف شده است و در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم به وسیله مترجمی ناشناخته به نام *مسالك و ممالک* به فارسی درآمده است، ضمن «ذکر دیار کوهستان» یا عراق عجم در سه موضع از بروجرد نام برده است: نخست در بیان «راه دمه و رامن» [؟] که: از همدان به رامن هفت فرسنگ و از آنجا به وروگرد [اصطخری: بروجرد] یازده فرسنگ، و از وروگرد تا کزه [= کرج ابی دلف] ده فرسنگ، و از کزه تا برج [؟] دوازده فرسنگ، و از برج تا خونجان [؟] ده فرسنگ و از خونجان تا سپاهان سی فرسنگ بیابان» بوده است (ص ۱۶۳)؛ دوم در «ذکر شهرهای جبال [یعنی]: همدان،

رودآور، رامن، وروگرد، فراونده^۱ شابر خواست، لاشر [نهاوند]، فصر دزدان، اسدآباد، دینور، کرمانشاهان...» (ص ۱۶۴)؛ و سوم در توصیف «شهرهای جبال»، که پس از وصف همدان، دینور، سپاهان و کره نوشته است: «کره شهری پراکنده است. آن را کره ابودلف خوانند و فرزندان او آنجا مقام داشتند تا آنگاه کی ملک ایشان را زوال آمد. و هنوز آثار کوشکهای ایشان مانده است. کشاورزی و چهارپا دارند. و میوه ایشان از وروگرد بود... و وروگرد شهری فراخ نعمت است. وزرای آل ابودلف را بودست. در ازای آن [چند نیم فرسنگ باشد، و زعفران خیزد از آنجا]» (ص ۱۶۵).

اطلاعاتی که اصطخری به دست داده است، و در نهایتِ درستی هستند، در آثار جغرافیایی پس از او با اندکی تغییر و گاه کمابیش به عینِ نقل شده‌اند و نویسندگان یا ناقلان خلف کمتر زحمت تتبع و ذکر نکات تازه را به خود داده‌اند. آنچه در اثر اصطخری جالب می‌نماید این است که «بروجرد» او در روایت فارسی اثرش که تقریباً دو قرن و نیم تا سه قرن پس از آن فراهم آمده است به «وروگرد» تبدیل شده است که نزدیک به تلفظ بومی امروزی کلمه است و نشان می‌دهد که مترجم مسالک و ممالک دارای اطلاعات جغرافیایی بوده و در ترجمه خود صورت بومی یا محلی، و در واقع اصلی اسامی را به جای صورت عربی یا عربی شده آنها به کار برده است.

ظاهراً اولین «مسالک و ممالک نویس»ی که اقوال اصطخری را با اندکی کاستی و افزونی نقل کرده است ابوالقاسم بن احمد جیهانی است که در حدود سال ۳۶۵ هـ. ق در گذشته است. او در کتاب اشکال العالم، که در رُبع اول قرن هفتم به

۱. محل شهرهای دمه، رامن، و برج، و حتی می‌توان گفت خونجنان [خان لنجان؟] برای نگارنده روشن نیست. اما به دلایلی که در اینجا مجالی برای ذکر آنها وجود ندارد، مسلم می‌داند که فراونده همان جاست که به نام افرانه یا افراونده - و در محل به نام افرونه بیاتو/ *afruna - biyātu* - مشهور است و تا پیش از اصلاحات ارضی کذایی روستایی بزرگ و آبادان بود در حدود سی کیلومتری شرق بروجرد، در منتهی‌الیه شمال دشت سیلاخور، در کنار روستای بزرگ بیاتان، که هر دو به زور بولدوزرو «مکانیزه» شدن از میان رفتند. ناگفته نماند که برنگارنده پوشیده است که اصطخری در ذکر اسامی - که درهم و برهم ضبط شده‌اند - از چه ترتیبی استفاده کرده است.

وسیله علی بن عبدالسلام کاتب از عربی به فارسی برگردانده شده است، یک بار از بروجرد نام برده و در ذکر «اقلیم چهارم: کوهستان» ضمن برشمردن شهرهای این اقلیم نوشته است: «بروجرد - شهری است با نعمت بسیار. و وزیر ابی دلف، حمویه [کذا] در آنجا منبر نهاده است. میوه‌های آن نیک بسیار. و درازی آن هم نیم فرسنگی باشد. و زعفران هم می‌خیزد» (ص ۱۴۲). نکته تازه و جالبی که در قول جیهانی یافت می‌شود خبر «نهاده شدن منبر در بروجرد به دست وزیر ابی دلف» است که اولاً در اقوال نویسندگان بعد نقل شده است و ثانیاً درخور تحقیقی، جداگانه و شایسته، است و ما در جای خود اجمالاً به آن خواهیم پرداخت.

رفع اشتباه از ابن حوقل

ابن حوقل در *صورة الارض*، که در حدود ۳۶۷ هـ. ق تألیف شده است، چندبار از بروجرد، و به همین صورت نام برده است. نخست در توصیف «راه همدان به اصفهان» می‌گوید: «از همدان به رامن، که شهری است نیکو حال، هفت فرسخ؛ و از آنجا به بروجرد یازده فرسخ است - و بروجرد شهری بزرگتر از رامن و از هر حیث نیکو حال‌تر از آن است -؛ و از بروجرد تا کرج ده فرسخ است. و کرج نیز در کثرت مردم و نیکو حالی و فراوانی نعمت بر بروجرد رُبحان دارد؛ و از کرج تا تبرج - که شهری نیکو حال است - دوازده فرسخ؛ و از تبرج به خونجان یک منزل برابر ده فرسخ؛ و از خونجان تا اصفهان سی فرسخ است، و در این فاصله شهری پیدا نیست» (ص ۱۰۴) یعنی بیابان است. و این کمابیش همان قول اصطخری است و چنین می‌نماید که ابن حوقل، حداقل این قسمت از کتاب خود را از *مسالك الممالک* گرفته است جز آنکه در اینجای نوشته او نامی از خانواده ابودلف و فرزندان و وزیران ایشان در میان نیست، و این قسمت را احتمالاً از ابوالقاسم جیهانی گرفته است.

در واقع، ابن حوقل پس از ذکر مسافتات شهرهای جبال، «شهرهای مشهور جبال» را برمی‌شمارد «یعنی همدان، رودراور، رامن، بروجرد، کرج، فراونده، [نهایند] و قصر اللصوص» و می‌نویسد که «نهر زرن رود [زرن رود = زاینده رود] که

رود اصفهان است، در همه این شهرها جریان دارد» (ص ۱۰۵)، و این اشتباه محض است: همدان کجا و زاینده رود کجا؟ آیا زاینده رود را، که هیچ تشابه ظاهری با زَرَن رود^۱ ندارد، با زَرینه رود اشتباه نکرده و یکی نگرفته است؟ که اگر چنین باشد باز هم آن رود هیچ ربطی به مثلاً نهاوند و بروجرد و حتی همدان ندارد. هیچ دانسته نیست که ابن حوقل این خبر را از کجا برگرفته یا از چه کسی نقل کرده است، اما این نکته، نظر ما را مبنی بر اینکه او کتاب خود را بر پایه آثار دیگران «سره‌بندی» کرده است و کمتر تحقیقی - دست کم در مورد ایران - از خود بر آنها افزوده است، تأیید می‌کند. آنچه او ضمن توصیف «وضع شهرهای جبال» درباره بروجرد، بعد از کرج و پیش از نهاوند، نوشته است دلیلی دیگر بر صحبت این نظر است. او می‌گوید: «بروجرد شهری است با منبری که به دست حمویه (!) بن علی، وزیر آل ابی دلف، ایجاد شده؛ و فراخ نعمت و پربرکت و حاصل خیز است. از میوه آن به کرج و سایر نواحی حتی به همدان و دینور می‌برند، و طولش از عرضش بیشتر، و در حدود نیم فرسخ است، و زعفران بسیار در آنجا به دست می‌آید» (ص ۱۱۱)، و این درست همان است که اصطخری گفته بود، جز آنکه منبر حمویه (!) را بر آن افزوده و طول بروجرد را که در اصطخری «چند نیم فرسنگ» یعنی به اندازه نیم فرسنگ بوده، به «در حدود نیم فرسخ» تبدیل کرده است، و دیدیم که موضوع برپا داشته شدن منبر در بروجرد را اول بار ابوالقاسم جیهانی ذکر کرده بوده است.

تصریح شکل "بروگرد"

ظاهراً نخستین باری که نام بروجرد به صورت بروگرد آمده است در *حدود العالم من المشرق الی المغرب* است که کهن‌ترین متن فارسی موجود و برمایه‌ترین کتاب جغرافیای عالم تا اواخر عهد مغول و حتی پس از آن به شمار می‌رود. در این کتاب نفیس و دقیق که در سال ۳۷۲ هـ. ق تألیف شده است، در

۱. ناگفته نماند که در *حدود العالم...* (ص ۱۴۰) هم نام رود روان در سپاهان «زرن‌رود» ذکر شده است، و ما وجه تبدیل زرن به زاینده را نمی‌دانیم!

فصل «سخن اندر ناحیت جبال و شهرهای وی» - که از «سپاهان» در شرق آغاز می‌شود و پس از سبیر به سمت غرب، رو به شمال می‌نهد و به «کاشان» خاتمه می‌یابد -، پس از کرج و پیش از رامن، آمده است که: «بروگرد [در اصل: بروکرد]، شهرکی است خرم و با نعمت [از] وی زعفران و میوه‌های نیک‌خیزد» (ص ۱۴۱). و البته در اینجا باید میان بروگرد با کاف فارسی و بروکرد با کاف عربی تشکیک کرد، و حتی تلفظ آن که حرف اولش مفتوح و حرف چهارمش مکسور باشد محل تردید است.

در عین حال همین صورت، با تلفظهای مختلفی که از آن ارائه شده‌اند، مورد قبول و تأیید غالب نویسندگان بعد قرار گرفته است و همان است که صورت معربش به شکل «بروجرد» نام رسمی امروزی شهر و منطقه است. مثلاً احمد کسروی از قول ابن‌اثیر در ذکر حوادث سال ۴۲۷ هـ. ق نوشته است: «جنگ علاءالدوله، پسر کاکویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا به تارم [= طارم] نگاهشته، می‌گوید ولی سالار تارم او را نپذیرفته، گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم» (شهریاران گمنام، ۶۲). مطمئناً می‌توان گفت که بروگرد در تاریخ کامل به صورت بروجرد بوده است و احمد کسروی چنانکه شیوه فارسی نگاری او بود، آن را به این صورت درآورده است.

چگونگی تلفظ نام شهر

یاقوت حموی، متوفی در ۶۲۶ هـ. ق نام این شهر را به صورت بروجرد ضبط کرده و نوشته است: «بروجرد، به فتح باء، و ضم راء، و کسر جیم، و سکون واو و راء، شهری است بین همدان و کرج. فاصله‌اش تا همدان هجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ. بروجرد در سابق در شمار قریه‌ها بود، تا هنگامی که حموله، وزیر آل‌ابی‌دلف در آن منزل گزید و به منبر رفت، آباد شد و به درجه شهری رسید» (معجم‌البلدان، چنانکه غلامرضا مولانا نقل کرده است، ۱/۱۱). به این ترتیب، یاقوت میان اقوال جغرافیایان سلف جمع کرده و مختصر آنها را آورده است. او همچنین ظاهراً اول مؤلفی است که شکل تلفظ این نام را به این صورت به

دست داده است، اما اینکه این شکل را از کجا آورده است، معلوم نیست. نکته دیگر اینکه نوشته است که وزیر آل‌ابی دلف، خود به منبر رفته است، و این با "منبر نهادن" که جهانی نوشته بود اندکی تفاوت دارد. وانگهی نکته سؤال برانگیز این است که چرا آل‌ابی دلف در کرج می‌زیسته‌اند و وزیرشان در شهر یا قصبه‌ای به فاصله ده فرسنگی از آنجا؟

از دیگر کتابها که همزمان با معجم البلدان یاقوت و حتی پیش از آن تألیف شده‌اند یکی *زبدة النصره و نخبة العصر* اثر ابوالبراهیم قوام‌الدین بُنداری اصفهانی متوفی به سال ۶۴۳ هـ. ق است که ترجمه فارسی آن با عنوان *تاریخ سلسله سلجوقی یا تاریخ دولت آل سلجوق* در سال ۱۳۵۶ در تهران منتشر شده است. البته این کتاب بر مبنای دو کتاب دیگر، که یکی از آنها در اواخر قرن پنجم و دومی در نیمه دوم قرن ششم تألیف شده است، استوار است و لذا اطلاعاتی که به دست می‌دهد قدیمتر از زمان تألیف آن است. در این کتاب چهار بار نام بروجرد آمده است: (۱) در مرگ برکیارق در ماه ربیع‌الاول ۴۹۸؛ (۲) در جنگ امیریر نقش بازدار باقراستقر، و شکست اولی؛ (۳) در کناره‌گیری قراستقر از امور و استقرار او در بروجرد؛ (۴) و بار دیگر در خبر وفات برکیارق و قوام‌گرفتن کار سنجر. از این نوشته‌ها هیچ اطلاع تازه‌یی درباره بروجرد به دست نمی‌آید و فقط "شایعه" مرگ برکیارق در بروجرد را تأیید می‌کند. در عین حال از مندرجات این کتاب برمی‌آید که اولاً نام شهر در آن زمان یعنی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در متون به صورت «بروجرد» تثبیت شده بوده است، و ثانیاً شهر، گسترش و مرکزیت یافته بوده و در کانون تشنجات لشکری قرار داشته است.

منبع دیگری که در آن به تلفظ بروجرد اشاره شده است *تقویم البلدان* اسماعیل ابوالفداء است که در سال ۷۲۱ تألیف شده است. در این کتاب در سه موضع از بروجرد نام برده شد. است: نخست به نقل از *اللباب* ابن جوزی در ذکر نام آن که «به ضم باء یک نقطه و راء بی نقطه، سپس واو و کسر جیم و سکون راء دوم و در آخرش دال بی نقطه» است «از اقلیم حقیقی چهارم و اقلیم عُرفی بلاد

جبل» (ص ۴۸۲). و این کمایش جمع میان اقوال جیهانی و یاقوت است. آنگاه نوشته است که: «ابن حوقل گوید: بروجرد شهری است پر نعمت. میوه‌های آن به کرج ابی دُلف حمل شود. در بروجرد زعفران روید. در اللباب آمده است که: بروجرد شهری است با نهرها و درختان فراوان. از بلاد جبل است در هجده فرسخی همدان. جماعتی از علما بدانجا انتساب دارند» (ص ۴۸۳). و روشن است که این عبارت آخر را از سمعانی گرفته است بی آنکه مأخذ خود را تصریح کند. و بالاخره در گفت‌وگو از «کرج ابی دلف به فتح کاف و راء بی نقطه، و در آخرش جیم» آورده است که «ابن حوقل گوید: کرج شهری است پراکنده بنا، و آن را اجتماع مدن نیست. معروف است به کرج ابی دلف. آنجا مسکن او بود نه زادگاهش. مزارع و مواشی دارد، ولی از باغها و متنزعات (کذا، ظ: متنزعات) و بستانهای میوه عاری است. میوه را از بروجرد بدانجا برند» (ص ۴۹۱).

توضیحاً گفته شود که از آنچه نقل شد روشن می‌شود که ابوالفداء بیشتر اطلاعات خود را از منابع قبل از خود گرفته بوده است و آنها را بدون واری و امعان نظر گرد آورده و نقل کرده است. دلیل این امر این است که کرج پس از بر افتادن خانواده ابودلف از اعتبار و رونق افتاد تا جایی که در اواخر قرن چهارم دیگر مرکزیت نداشت و در قرن ششم تنها خرابه‌های آن به صورت یک روستای قدیمی برجای مانده بود. در این عصر قلعه قارون در جنوب کرج و قلعه فرزین در سمت جنوب شرقی آن تا اندازه‌ای جای کرج را گرفته بودند و ما در جایی دیگر از این دو قلعه تاریخی ارجمند فراموش شده سخن خواهیم گفت.

صفی‌الدین عبدالمؤمن بغدادی، صاحب **مراصدالاطلاع**، که در سال ۷۳۹ درگذشته است، نیز به نقل اقوال دیگران اکتفا کرده و مرتکب همین اشتباه شده است. به نوشته او: «بروجرد شهری است بین همدان و کرخ (کذا!). پیش از این در شمار قُری بود، ولی بعد بزرگ شد و شهری پربرکت و خیر گردید» (غلامرضا مولانا، ۱۲/۱). و این کمایش همان قول یاقوت است که نوشته بود: «بروجرد در سابق در شمار قریه‌ها بود»، و بدتر اینکه کرج را با کرخ، در بین‌النهرین، در هم آمیخته و یکی گرفته است!

قول حمدالله مستوفی

حمدالله مستوفی در هر دو اثر جاودانه و گرانمایه خود یعنی تاریخ گزیده و نزهة القلوب از بروجرد نام برده است. در تاریخ گزیده، که به سال ۷۳۰ تألیف شده است، در احوال سلطان برکیارق آورده است که: «بعد از پدرش در اصفهان بود. ترکان خاتون، مادر محمود، برگرفتن برکیارق مبادرت نمود و کربوقا، غلام سلطان، را به هفت روز از بغداد به اصفهان دوانید. برکیارق به مدد غلامان نظامی [= نظام الملکی] از اصفهان بگریخت و در ری به پادشاهی نشست. غلامان سلطان، کربوقا و انزوقماج، در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین و اربعمائه به در وروجرد با او جنگ کردند و شکسته به اصفهان رفتند، و برکیارق، بر عقب، به اصفهان به جنگ محمود رفت» (ص ۴۴۰). آنگاه در پایان کار برکیارق آورده است که وی پس از صلح با سلطان محمد و تقسیم ممالک «عزیمت بغداد کرد. در راه رنج سخت شد. پسر خود، ملکشاه، را ولی عهد گردانید و به اتابک ایاز سپرد، و در دوازدهم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و اربعمائه [۴۹۸] به وروجرد درگذشت. بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال [و هشت ماه] پادشاهی کرد» (ص ۴۴۴).

آنچه تا اینجا باید گفت این است که این گویا نخستین بار در مآخذ در دسترس است که نام بروجرد به صورت وروجرد ذکر شده است. اما همو در نزهة القلوب که ده سال پس از تاریخ گزیده تألیف کرده است، از این ضبط عدول کرده و صورت رایج معرب را ذکر کرده است. او در ضمن بیان «مسافات اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم» نوشته است که از: «اصفهان... تا اردستان سی و چهار فرسنگ، ایدج لُر بزرگ چهل و پنج فرسنگ، بروجرد لُر کوچک شصت و پنج فرسنگ، جربادقان سی و یک فرسنگ و نیم...» است (ص ۵۱). و این نشان می‌دهد که در زمان او یعنی در نیمه اول قرن هشتم بروجرد جزء «لُر کوچک» و حاکم نشین آنجا، یعنی لرستان، بوده است.

حمدالله مستوفی به دلیل خدمت در دیوان استیفا و دسترسی به اطلاعات

دیوانی (اداری و مالی) نخستین مؤلف است که آگاهیهای نسبتاً دقیق دربارهٔ بروجرد به دست داده است. به نوشتهٔ او «تومان لرکوچک» از عراق عجم «ولایتی معتبر است. حقوق دیوانی آنجا که [به] اتابک می‌رفته، گویند صد تومان [بوده] است، اما آنچه به دیوان مغول می‌دهند نه تومان و یک هزار دینار به دفتر درآمد است. بروجرد از اقلیم چهارم است و شهر بزرگ طولانی. و در دو جامع عتیق و حدیث بوده است. آب و هوایش وسط [= ملایم] است، و شرابش نیکوست، و درو زعفران بسیار بود» (همان، ۷۰).

حمدالله مستوفی همچنین در فصل «کَمیت مسافت طُرُق ایران»، ضمن تعیین مسافتهای شهرهای واقع در راه بغداد تا اصفهان نوشته است: «و مِنْ بَغدادِ الی اصفهان، أعظم بلادِ عراقِ [!]: از بغداد تا کنگور به موجب شرح ماقبل: هفتاد و پنج فرسنگ [!]; از کنگور تا بیدستان [!]: پنج فرسنگ؛ ازو تا شهر نهاوند [!]: سه فرسنگ؛ ازو تا دبه فرامرز [!]: چهار فرسنگ؛ ازو تا شهر بروجرد [!]: چهار فرسنگ؛ ازو تا حسن آباد [!]: چهار فرسنگ. راه شاپور خواست [= خرم آباد؟] درین مرحله به دست راست بماند؛ ازو تا میان رودان [= امروزه: دورود، قبل از عصر پهلوی: بحرین:] هشت فرسنگ [درست: پنج فرسنگ است]؛ ازو تا منار [!]: سه فرسنگ؛ ازو تا شهر کرج [!]: شش فرسنگ...» (همان، ۱۷۱ و ۱۷۲).
گفتنی است که در این موضع، نام بروجرد در یک نسخه - آنچنانکه در زیرنویس آمده است - وروجرد ضبط شده است و آقای مصحح به قیاس دو مورد قبل، و به سبب شیوع صورت بروجرد، آن را به همین شکل تصحیح کرده است!

قتل خواجه و مرگ سلطان

در ضمن گفت‌وگو از زبده النصره و نخبة العصره یا به اصطلاح تاریخ سلسله سلجوقی ابوابراهیم قوام‌الدین بُنداری اصفهانی گفتیم که در این کتاب محل انتشار شایعهٔ درگذشت برکیارق بروجرد ذکر شده است. و در واقع باید گفت که علت عمدهٔ شهرت بروجرد از اواخر قرن پنجم به بعد دقیقاً همین است که بسیاری از مورخان محل «کارد خوردن» خواجه نظام‌الملک، وزیر دانشمند و نیز نیرومند

آل سلجوق، و همچنین محل درگذشت سلطان برکیارق، فرزند ملکشاه سلجوقی را بروجرد ذکر کرده‌اند.

به گمان ما - که از اوضاع و احوال و تاریخ پیش از اسلام ایران ناآگاهیم - در دوره اسلامی تاریخ ایران هرگز هیچ وزیری به دانشمندی و سیاستمداری و دینداری و دورنگری و آداب‌دانی خواجه نظام‌الملک وجود نداشته است و مادر دهر دیگر "چنو" نیافریده است؛ پس، بسیار طبیعی است که کشته شدن او به دست یک فدایی اسماعیلی به نام بوظاهرارانی - و در آن کسوت که خود ساخته بود و متفق‌القول همه است - مورد توجه همه مورخان قدیم و جدید، و دور و نزدیک قرار گیرد. اما همین توجه موجب تشتت آراء شده است به این معنی که مورخان در مورد محل درگذشت برکیارق و قتل خواجه نظام‌الملک همراهی نیستند، چنانکه ابن‌اثیر و راوندی محل واقعه کارد خوردن خواجه را در شب دوازدهم رمضان سال چهارصد و هشتاد و پنج، به دست ابوظاهرارانی، نهاوند نوشته‌اند؛ و جوینی، ابن‌خلکان و حمدالله مستوفی نام آن محل را سَهْنَه کرمانشاه ضبط کرده‌اند؛ ولی هندوشاه نخجوانی، که واقعه کشته شدن خواجه را به تفصیل نوشته است، بروجرد را مقتل او دانسته و آورده است که: «خواجه را در بروجرد، که از شهرهای لُرکوچک است، شخصی در زری صوفیان پیش آمد و قصه به دست خواجه داد. چون قصه بستند آن شخص کاردی بر خواجه زد، و آن جهان مکارم و فضایل را از پیش برداشت؛ و خروش در لشکرگاه افتاد و مردم به هم برآمدند و سلطان [ملکشاه سلجوقی] سوار شد و مردم را ساکن گردانید. و این واقعه در رمضان ۴۸۵ بود. در آن وقت، خواجه هفتاد و هفت سال داشت. و غلامان و متعلقان خواجه، شخص او را در اصفهان بردند و در محله کران - در موضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام می‌رود، به غایت مُنزه و خوش - دفن کردند. و آن مقام را اهل اصفهان، تربت نظام گویند» (غلامرضا مولانا، ۱/۲۷۷ و ۲۷۸). محمدبن خاوندشاه معروف به میرخواند نیز در *روضه‌الصفاء* محل کشته شدن خواجه نظام‌الملک را «بروجرد، از شهرهای لُرکوچک» دانسته و قول هندوشاه نخجوانی را با تغییر اندک نقل کرده است. و این قولی است که مورد قبول و نقل مورخان بعد قرار گرفته است، جز اینکه به نوشته حسین حزین «آن شب از کشته شدن خواجه

غوغا و هیاهویی در اردو و شهر برپا شد. ملک‌شاه، خود، سوار شده به دشواری آن سر و صدا را خوابانید و نظام‌الملک را در زیر چادری که در محل امامزاده قاسم امروزی [راه اول، در جنوب شرقی شهر] برای او برپا کرده بودند به طور پنهانی دفن کردند» (ص ۹۹). حسین حزین توضیحاً می‌افزاید که: «خواجه در جای اخیر [راه دوم ورود به شهر از طریق اصفهان]، محل امامزاده قاسم امروزه فرود آمد و در چادری که برای او برپا کرده بودند، پس از کشته شدن به طریق پنهانی به خاک سپرده شد. آنگاه تابوتی به نام جسد خواجه تشکیل داده به سوی اصفهان حرکت دادند. سیاست دنیای آن روزه این‌گونه اقتضا می‌کرد، جهت نیز روشن است: چون آن روز اغلب مردمان ایران، بویژه عراق عجم، لرستان، همدان، شوش تا اسپهان و قزوین در زیر نفوذ و تبلیغات اسماعیلیه قرار گرفته بودند، و خواجه یکی از دشمنان سرسخت این طایفه بود... و در شنیدن قتل او حسن صباح گفته بود: "آخر عمر این شیطان اول ترقی ماست"؛ ممکن بود که اگر به طریق آشکارا به خاک سپرده می‌شد فدائیان نبش قبر کرده، جسد او را می‌سوزانیدند یا اسائه ادب می‌کردند... آنان که بردن جسد خواجه را به اصفهان نوشته‌اند از اصل قضیه آگاه نبوده‌اند، و تحقیق در کار نبوده به استماع قناعت کرده‌اند؛ پس این قبری که امروز به نام "امامزاده حسن" در بقعه امامزاده قاسم برجاست از حسن بن اسحاق طوسی نظام‌الملک است... و قبری که در اصفهان است یا از نظام‌الملک ثانی است و یا صورت قبری است برای اغفال فدائیان حسن صباح. و امروز در تایید خراسان نیز قبری به نام خواجه نظام‌الملک هست» (ص ۱۰۲ تا ۱۰۵)¹.

۱. مخفی نماند که علامه محمد قزوینی در «حواشی و اضافات خود» بر جلد سوم از تاریخ جهانگشای جوینی، ضمن توضیح مطلب مندرج در صفحه ۲۰۴ متن که «شخصی بوطاهر اژانی... به حدود نهاوند، در منزلی که سحنه خوانند، به شکل صوفی پیش محقه نظام‌الملک رفت - که بعدالافطار در محقه، از بارگاه یا خرگاه حرم می‌شد - کاردی برو زد و نظام‌الملک از آن زخم شهید شد»، چکیده اقوال غالب مورخان را درباره محل کشته شدن خواجه نظام‌الملک نقل کرده و در آخر نوشته است: «از همه عجیب تر، قول صاحب تجارب السلف است که مقتل او را در بروجرد - که قریب بیست و پنج فرسخ با سحنه جمهور مورخین مسافت دارد - ضبط نموده است، با آنکه مؤلف مزبور، ترجمه احوال نظام‌الملک را از جمیع مأخذ دیگری که تاکنون به نظر راقم سطور رسیده،

در مورد محل دفن برکیارق اختلاف نظر کمتر است و علت این امر این است که برخی از مورخان اصلاً متعرض این قضیه نشده‌اند. گویا اول مورخی که محل فوت برکیارق را بروجرد دانسته است، حمدالله مستوفی است که قول او را در این باب قبلاً نقل کرده‌ایم. قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان‌آرا و حافظ ذهبی (متوفی در ۷۴۸) در العبر فی خیر من غیر نیز وفات برکیارق را در بروجرد نوشته‌اند جز اینکه قاضی احمد نام این شهر را یزدجرد ضبط کرده است! مورخان معاصر هم همین قول را ذکر کرده‌اند. اما در محل دفن او اختلاف رأی وجود دارد: در کتاب دانشمندان و بزرگان اصفهان آمده است که جنازه برکیارق را به اصفهان بردند و در مقبره خواجه نظام‌الملک دفن کردند (ص ۲۰۱)، اما دلیل این انتقال - آن هم به شهری که یک بار از آنجا گریخته بود و بار دیگر مدتی او را در آنجا زندانی کرده بودند - ذکر نشده است. از طرف دیگر حسین حزین مستدلاً محل دفن برکیارق را در جایی می‌داند که در سه کیلومتری شمال شهر بروجرد قرار دارد و به نام بقعه امامزاده زواریان یا زواریجان شهرت دارد.

رونق و شهرت بروجرد

چنانکه پیش از این اشاره شد از اواخر قرن پنجم، یعنی اوایل عهد سلجوقیه به بعد، نام بروجرد و برخی از شکل‌های دگرگونی یافته آن در غالب متون فارسی و عربی به چشم می‌خورد، و پیش از این به اقتضای مطلب از آنها یاد شده است. اکنون به ذکر منابع دیگر می‌پردازیم.

ابوسعید، عبدالکریم بن محمد بن منصور سماعی (۵۶۲ تا ۶۱۶ هـ. ق) که از مورخان، محمدثان و فقیهان نامدار است، در ضمن مسافرت‌های خود به نقاط مختلف، به بروجرد هم رفته و مدت پنجاه روز در این شهر به سر برده و در کتاب



مُفصل تر و جامع تر نگاشته است» (ص ۴۰۴ و ۴۰۵). علامه فقید علت عجیب بودن این قول را ذکر نکرده است.

معظم خود به نام **الانساب** از چندین دانشمند بروجردی نام برده و شرح احوالشان را بازگفته است. استاد مولانا در گزارش احوال «دانشمندان بروجرد» که جلد دوم تاریخ بروجرد اوست، وسیعاً از **الانساب** سمعانی بهره گرفته است و لذا در اینجا از تفصیل بیشتر خودداری می‌شود. اما آنچه از نوشته سمعانی برمی‌آید^۱ این است که در زمان او، یعنی در اواخر قرن ششم هجری بروجرد، رونق و گسترش و مرکزیت یافته بوده است، و مرکزیت آن در مقام یک کانون اداری و علمی از مدتی پیش تسجیل شده بوده است، کسانی همچون: محمد بن هبة الله بن علاء بن عبدالغفار بروجردی معروف به ابوالفضل حافظ (**معجم البلدان**)، ذیل «بروجرد»، که سمعانی از معارف وی مستفید شده؛ ابوبکر محمد بن احمد بن حسن جوهری متوفی در ۵۳۱ که از محدثین نامی است و خواستاران فضیلت و طلاب علوم به نزدش می‌شتافتند و به قول ابن جوزی «توفی فی السنه ۵۳۱ بروجرد، وکان رئیسها و المقدم بها» (**المنتظم**، ۷۰/۱۰)؛ ابراهیم بن احمد بن ابوتمام متوفی در ۵۳۲ که شاگردان بسیار تربیت کرد... و مانند ایشان مجالس درس داشته‌اند و طلاب علوم از نقاط مختلف به محضرشان می‌شتافته‌اند: احمد بن حسن فتاکی از اکابر فقهای قرن پنجم که متولد ری است در اواخر عمر به بروجرد رفت و در سال ۴۴۸ در آنجا درگذشت؛ ابوعبدالله زاهری متولد مالقه / **Malage** در اندلس (اسپانیا) پس از سفر به مصر و جزیره و شام و بغداد و اصفهان، سرانجام در بروجرد رحل اقامت افکند و به تدریس پرداخت...

افزون بر سمعانی، مورخان دیگر نیز همچون خطیب بغدادی، ابن جوزی، ابن خلکان، جزری، یاقوت حموی (**در مشترک و معجم البلدان**)، تاج الدین

۱. در واقع سمعانی افزون بر آنکه در جای جای کتابش از دانشمندان زاده بروجرد یا متوطن در آنجا نام برده است، در جلد دوم آن ذیل مدخل «بروجردی» نوشته است که «جماعتی از علما در همه فنون از آنجا برخاسته‌اند» همچون: ابوبکر احمد بن محمد بن خالد البروجردی، ابوالعابس احمد بن محمد بن صالح الخطیب البروجردی، ابوعبدالله محمد بن عیسی بن دیزک البروجردی، ابوالحسن عبیدالله بن سعید بن عبدالله القاضی البروجردی... و «جماعتی بیشتر از دوازده نفر از شیوخ بروجرد که از آنها حدیث نوشته است» (ص ۱۸۷ تا ۱۸۹). نگفته نماند که سمعانی بروجرد را «به ضم باء وراء...» ضبط کرده است (از آقای دکتر مرتضی اسعدی که این کتاب را در اختیارم نهادند سپاسگزارم).

عبدالوهاب سبکی، ابن حجر عسقلانی و دیگران به تفصیل یا اجمال از دانشمندان بروجرد در قرنهای چهارم تا هفتم هجری یاد کرده‌اند و تلویحاً مرکزیت علمی این شهر را تأیید نموده‌اند که چون از موضوع گفتار ما خارج است بیشتر از این بدان پرداخته نمی‌شود.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله، در تاریخ مبارک غازی در «حکایت توجه ریات همایون از دارالملک تبریز به جانب قیشلاخ بغداد، و تفویض منصب وزارت به خواجه سعدالدین» نوشته است که در «روز آدینه دوم محرم سنه ثمان و تسعین و ستمائه [۶۹۸] به مرغزارک از حدود همدان نزول فرمود و در حدود بروجرد، ابوبکر داد قبادی را که والی همدان بود، بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانیدند و به طرف کوهستان کردان [؟] بیرون» رفتند (ص ۱۲۱).

خواجه رشیدالدین همچنین در جامع التواریخ رشیدی «قسمت اسماعیلیان و باطنیان و...» در «ذکر دولت و جلوس محمدبن بزرگ امید، داعی سوم» نوشته است: «شب آدینه، ششم شوال [۵۴۲] سال ولادت کیا بزرگ محمدبن الحسن بن محمدبن بزرگ امید بود. و هفتم ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و خمسمائه، رئیس همدان، دهخدا [ابوالفضل بروجردی را]، که داعی همدان و آن حدود بود، پوشیده و پنهان بفرمود کشتن» (ص ۱۵۵). و جالب این است که در جای دیگر یک نفر منتسب به شهر بروجرد به صورت «وروگردی» ضبط شده است، به این معنی که در «ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیا محمدبزرگ امید بر دست فدائیان او کشته شدند»، نوشته است: «قتل آق سنقر، غلام سلطان سنجر، والی ترشیز، در وقتی که بر سلطان عاصی بود، بر دست دو رفیق [سلیمان و یوسف] وروگردی در رمضان سنه اربعین و خمسمائه» روی داد (ص ۱۶۱). البته، مصححان، نامهای سلمان و یوسف را از قول زبده التواریخ جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله، اضافه کرده‌اند.

در واقع جمال‌الدین ابوالقاسم کاشانی در زبده التواریخ در «ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیا محمدبن کیا بزرگ امید بر دست فدائیان او کشته شدند»، از «قتل آق سنقر، غلام سلطان سنجر، والی ترشیز که بر سلطان عاصی بود، بر دست دو رفیق - سلیمان و یوسف وروگردی - در رمضان سنه اربعین و خمسمائه» یاد

کرده است (ص ۲۳۶ و ۲۳۷). او همچنین در احوال کیا محمد بزرگ امید و وقایعی که در روزگار او روی داده‌اند، ضمن حوادث سال ۵۴۲ نوشته است: «هفدهم ربیع‌الاول دهخدا ابوالفضل وروجردی، که داعی همدان و آن حدود بود، رئیس همدان ایشان را پنهان بفرمود کشتن» (ص ۱۹۳). اما علت اینکه چرا یک نفر را «وروجردی» و دیگری را «وروجردی» ضبط کرده است، بر ما معلوم نیست.

غارتها، ویرانگریها و کشتارهای تیمور

یکی از کتابهایی که در همان زمان، یعنی در سالهای آخر قرن هشتم تألیف شده است، تاریخ آل مظفر، تألیف محمود کُتبی یزدی است که «به صورت ذیل، به نسخه عکسی تاریخ گزیده» الحاق شده است، و در آن در «ذکر طلوع رایات حضرت جهانگشای، امیر بزرگ صاحبقران، تیمور گورکان... نوبت دوم به مملکت فارس و تسخیر آنجا»، از بروجرد یک بار به صورت وروجرد یاد شده که مصحح آن را به صورت بروجرد اصلاح کرده است (ص ۱۳۳) و ممکن است که در اصل وروجرد بوده و حرف اول آن افتاده بوده و یا اینکه مصحح، آن را درست در نیافته بوده است.

امیر تیمور لنگ چند بار از بروجرد گذشته، و در واقع به آنجا یورش برده است. اول بار در سال ۷۸۸ که به نوشته حسیب‌السییر «با لشکر به جانب لُرکوکچک در حرکت آمد، وروجرد را از جهات و اموال مجرد کردند و خرم‌آباد را غمکده گردانیدند». بار دیگر در سال ۷۸۹ و بار دیگر در سال ۷۹۵، و بارهای دیگر. در واقع تیمور و فرزندان و امیرانش در تمام سالهایی که در ایران و علی‌الخصوص در غرب گذراندند کاری جز کشتار و غارت نداشتند. مثلاً به نوشته تاج‌الدین شهاب یزدی در جامع‌التواریخ حسنی، که در فاصله سالهای ۸۵۵ تا ۸۵۷ هـ. ق در احوال بازماندگان تیمور تألیف شده است، سلطان سکندر «هر سال به وروجرد و خرماباد و نهاوند و لرستان بزرگ و کوچک رفتی و تمام آن حوالی، تا در بغداد و کوه بیستون و تود [؟] و روداور و الشتر و مجموع آن حوالی ایلغار نمودی» (ص

۲۴). و نگفته پیداست که ایلغار تعبیر محترمانه غارت و چپاول است، که البته به طور تصادفی انجام نمی‌گرفته بلکه به صورت عادت و سنت درآمده بوده است، چنانکه همین تاج‌الدین شهاب یزدی در ضمن نقل روایت اردوکشیه‌های سلطان سکندر و اینکه «دو سال متواتر قم را محاصره کرد و جایی نرسید» نوشته است که: «در سال سوم چون از ایلغار و روجرد و لرستان مراجعت نمود - و در آن سال امیر قرایوسف ترکمان، سلطان احمد را از میان برداشته و پادشاه آذربایجان شده و به نهاوند آمد - و سلطان در کار بارو و خندق ساختن و روجرد بود و آن را شهری ساخت» (ص ۳۵).

شرف‌الدین علی یزدی هم در *ظفرنامه*، چند بار از «توجه رایات صاحب قرانی» به سمت لُرکوچک و غارت و کشتار و ویرانی این خطه، خصوصاً بروجرد و خرم‌آباد یاد کرده و مثلاً در یک جا نوشته است که در «سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه (۷۸۸) ... حضرت صاحب قران عزیمت جانب ایران تصمیم فرمود... و با سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته به تعجیل هرچه تمامتر براند. و بعد از وصول، بفرمود تا و روجرد و حوالی آن را غارت کردند و خرم‌آباد [را] که حصنی حصین و پناهگاه متمردان و قطاع‌الطریق آن سرزمین بود، مسخر کرده به کلی ویران ساختند» (۲۸۷/۱ و ۲۸۸). و در جای دیگر در وقایع سال ۷۹۵ ه. ق. آورده است که «حضرت صاحبقران سپهر اقتدار... به نفس مبارک... متوجه صوب و روجرد شد و به تعجیل تمام براند و... سیف‌الدین قلدش را به کوتوالی قلعه و روجرد نصب فرمود... از آنجا به سعادت و اقبال، روان شده، روز سیوم به فیروزی و خرمی به خرم‌آباد رسید. ملک عزالدین چون توقف نیارست نمود، به ضرورت و اضطرار فرار اختیار کرد» (۴۲۰/۱۱).

و این همان قول است که نظام‌الدین شامی در *ظفرنامه* (تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی) در فصل «ذکر توجه امیر صاحب قران به دفع مفسدان لُرکوچک» و غارت و ویرانی بروجرد و حوالی آن (ص ۹۹) نقل کرده است. مؤلفان معاصر هم، از جمله دکتر قاسم غنی (بحث در آثار و افکار واحوال حافظ، ۱/۳۸۰)، و نصرت‌الله مشکوتی (از سلاجقه تا صفویه، ص ۲۸۸) به این

لشکرکشیها و ویرانگریها و آدمکشیها اشاره کرده‌اند.

بازگشت به بحث

نظام‌الدین شامی، که هم‌اینک از او نام برده، شد، در کتاب خود دوبار از بروجرد یاد کرده است اما یک بار آنجا را به صورت بروجرد (ص ۹۹) و بار دیگر به شکل وروجرد (ص ۱۳۰) ضبط کرده است.

در جلد سوم حسیب‌السیر خواندمیر (تألیف شده به سال ۸۵۶ ه.ق.)، نام بروجرد یک بار به همین صورت و پنج بار به شکل وروجرد ضبط شده است. شرف‌الدین علی یزدی هم در *ظفرنامه* (تألیف ۸۲۸ ه.ق.)، در شرح یورش تیمور به لرستان چند بار نام این شهر را به صورت «وروجرد» ضبط کرده است (ص ۴۲۰ و ۴۲۱). اما از اوایل دوره صفوی صورت بروجرد برای نام این شهر تثبیت می‌شود، چنانکه یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی در *لب التواریخ* که در ۹۴۸ یعنی اوایل امر صفویان تألیف کرده است، در احوال سلطان رکن‌الدین ابوالمظفر برکیارق، نوشته است که برکیارق «چون دوازده سال و هشت ماه پادشاهی کرد، در ۱۲ جمادی‌الآخر سنه ۴۹۸ در بروجرد درگذشت» (ص ۱۷۸). مجدالدین محمدحسینی متخلص به مجدی نیز در *زینة المجالس*، که در میانه عصر صفوی تألیف کرده است، صورت بروجرد را ضبط کرده و مثلاً نوشته است: «بروجرد [از شهرهای لُرکوچک]، از اقلم چهارم است، و شهری طولانی. هوایش وسط است و شرابش نیکو. و در آنجا زعفران می‌باشد» (ص ۷۵۵). و این نشان می‌دهد که خود او بروجرد را ندیده بوده و نمی‌شناخته و در این زمینه فقط اقوال پیشینیان را نقل کرده است.

امیر شرف‌خان بدلیسی نیز در *شرفنامه*، ضمن گزارش حمله تیمور لنگ به ملک عزالدین لُر، محل واقعه را بروجرد نوشته است. در *احسن التواریخ حسن روملو* هم، نام شهر همواره به صورت بروجرد ضبط شده است و اسکندر بیک ترکمان نیز در *عالم آرای عباسی* در هفت موضع (صفحات ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۱،

۵۰۱، ۵۳۷، ۵۳۸ و ۵۴۱) نام بروجرد را ذکر کرده است. از آنچه نقل شد برمی آید که در دوره صفوی نام بروجرد، به همین شکل تثبیت شده بوده است و تردید جغرافیایانویسان و تاریخنگاران در ضبط نام این شهر برطرف شده بوده است. در عین حال، کمی پس از دوره صفوی، بار دیگر به صورت قدیمی وروجرد برمی خوریم. مثلاً در *نامه عالم آرای نادری* که در اواخر عهد نادرشاه به وسیله محمد کاظم مروی تألیف شده است، نام این شهر چند بار به سه صورت آمده است: در گزارش ورود «خوانین لورستان (?)» به درگاه جهان پناه» و اینکه نادرشاه «علی مرادخان را با چند نفر از سرکردگان روانه دیار و اوطان آنها نمود که قبل از ورود رایات آفتاب علامات، تدارک مایحتاج کارخانجات صاحب قرانی را آماده» سازد، نوشته شده است که نادرشاه «علی مردان خان را روانه [کرد] و چند یوم فاصله، در حرکت آمده روانه وروجرد گردید» (ص ۳۸۴). و در ضمن گزارش سفر نادرشاه به همدان، و قبل از ورود او به کرمانشاه، آمده است که نادر «در منزل بند، علی محمدخان بلوح (?) را رقم سرداری عنایت فرموده، روانه گرمسیرات و حویزه و شوشتر و بروجرد نمود، که رفته در آن حدود بیست هزار ملازم رکابی بگیرد» (ص ۴۵۹). این تخلیط احتمالاً ناشی از آن است که در اسناد دیوانی، نام شهر به صورت بروجرد ضبط می شده است، ولی تلفظ آن در زبان مردم وروجرد بوده است که منشیان عربی دان آن را به صورت وروجرد ضبط و ثبت می کرده اند.

بروجرد همان گوراب است؟

استاد حسین حزین، در ضمن بیان تاریخ بروجرد در پیش از اسلام، و تعریف آن و ذکر وجه تسمیه آن نوشته است: «نویسنده کتاب آرش کمانگیر [ارسلان پوریا] آرش را بروگردی نوشته [است]. او نیز از اوستا، نامه آسمانی زردشت پیامبر بزرگ پارسیان، گرفته [است]. و گویند [که] در آثارالباقیه بیرونی نیز هست. محققان فرنگ، ویس و رامین، عاشق و معشوق افسانه ای ایران باستان، را از مردم شهر گوراب (شمال [!] فیالی) شهر ویروگرد دانسته اند» (ص ۲۰).

در این قول چند ادعای بزرگ نهفته است: ۱) بروگردی بودن آرش کمانگیر؛ ۲) آوستایی بودن این نام یعنی این ادعا؛ ۳) اشاره به این امر در آثارالباقیه؛ ۴) نظر محققان فرنگ در باب گورابی بودن ویس و رامین؛ ۵) وجود گوراب در نزدیکی بروجرد، و به عنوان جزئی از آن...

در اینکه داستان ویس و رامین یک داستان کهن ایرانی است و از ادبیات پهلوی اشکانی (نه ساسانی) مایه گرفته است، هیچ تردید نیست، و در این نیز که براساس این داستان، گوراب در سرزمین «ماه‌آباد» بوده است هیچ شکی وجود ندارد. این امر هم امروزه دیگر قطعی است که مُراد از ماه و ماه‌آباد و مشابهات آنها، مثل ماس و ماس‌آباد، که در ترکیبات ماسبذان و «گاماسیا [ب]» (چشمه و رودخانه معروف نهاوند)، و نیز در صورتهای «مای» و مانند اینها دیده می‌شوند، همان «ماد» قدیم است که منطقهٔ میان جنوب آذربایجان در شمال تا کوههای لرستان در جنوب را دربر می‌گرفته است.

این هم مسلم است که «گوراب» - صرف نظر از ریشه و معنایی که دارد - در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران و زبان فارسی به صورت یک اسم عام جغرافیایی درآمده است چنانکه مثلاً در خطهٔ گیلان حداقل سه محل به نام گوراب وجود دارد: گوراب پس، در حومهٔ فومن؛ گوراب زرمخ، و گوراب گشگر یا گسکرات در حومهٔ صومعه‌سرا...

در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (متوفی در حدود ۴۷۰ ه.ق) که به تصریح شاعر از پهلوی به فارسی درآمده است، بیش از بیست بار از گوراب نام برده شده است اما فقط در چند مورد به محل و موقع جغرافیایی آن اشارت رفته است. نخست، در رفتن «شاه موبد» از مرو خراسان به سمت سپاهان و دینور، در طلب ویس که در گوراب بوده است (ص ۵۰ و ۵۱). و در همین جا گفته شود که جمع میان سپاهان (اصفهان) و دینور (در نزدیکی کرمانشاه) با قریب نود فرسنگ فاصله، بسیار معنی‌دار است. دوم در سپردن شاه موبد «ری و گرگان و کوهستان» را به برادرش رامین برای دور کردن او از مرو و از ویس، و در اینکه رامین موفق می‌شود که از «گرگان تاری و اهواز و بغداد» بساط دادبگستراند (ص ۲۲۹ تا

(۲۳۵)؛ و اینکه یک روز گذار رامین به گوراب می‌افتد که گردان سرفراز و مهمان‌نواز و شکارگر داشته است و منطقه‌ای نی‌زار بوده است و در نیستانش شیر یافت می‌شده است. و بالاخره اینکه رامین دلباخته دختری از آن دیار می‌شود که هزار بار زیاتر و دلریاتر از ویس بوده است (ص ۲۳۵ و ۲۳۶)؛ دختری که «مادرش او را در زیر گل زاده بوده» است - نه در چهار دیواری و زیر سقف، و این بدان معنی است که دختر، یا در باغ و باغستان خانه و کاخ زاده شده بوده است و یا در بیشه و درختزار سر راه کوچ بیلاق و قشلاق ایلاتی. بحث دربارهٔ حالت اول ضرورت ندارد، اما در مورد حالت دوم باید گفت که زنان ایلاتی اگر در هنگام کوچ باردار باشند و زمان وضع حملشان برسد معمولاً از کاروان کناره می‌گیرند و در پس سنگی یا زیر بوته یا درختی پنهان می‌شوند و در همانجا فرزند خود را به دنیا می‌آورند. این درخت یا بوته ممکن است تصادفاً بوته «گل» هم باشد و موجبی برای فخر فروشی در آینده!

باری وقتی که آن دختر در «زیر گل» زاده می‌شود، مادرش بر او نام «گل خوشبوی» می‌نهد. و، از لحاظ تاریخ و جغرافیا، جالب این است که مادر این دختر، همدانی و پدرش گورابی بوده است (ص ۲۳۸)، گورابی که رامین را خوشتر و دلنشین‌تر از همهٔ نقاط جهان می‌افتد (ص ۲۴۱). این گوراب دژی داشته است (ص ۲۴۱) که نشستگاه فرمانروای آن سرزمین بوده است و رامین پس از زناشویی با «خوشبو» در آنجا اقامت می‌گزیند. محل گوراب در کوهستان بوده است، و این نکته از پیامی که ویس برای رامین فرستاده است، برمی‌آید:

«اگر تو جوئی نوکندی به گوراب

نباید بستن از جوی کهن، آب

وگر تو خانه کردی در کوهستان

کهن خانه مکن در مرو، ویران» (ص ۲۵۲).

ظاهراً گوراب، هم نام دژ و شهر بوده است و هم نام یک خطه و استان، و این نکته را وجود کلمه «مرز» در این دو بیت روشن می‌کند:

«چنان تیری که بودش راه پرتاب

ز مرو شایگان تا مرز گوراب

چواندر مرزگوراب آمد از راه
 به صحرا پیشش آمد بی وفا شاه» (ص ۲۵۳).
 درباره فاصله مرو تا گوراب، در هیچ جای ویس و رامین سخن نرفته است جز
 در قصه حرکت فرستاده ویس با پیغام او از مرو به نزد رامین در گوراب که:
 «بیابان را چو نمامه در نوشتی
 چو پرنده به گردون بر، گذشتی
 به راه اندر نه خوردش بود و نه خواب
 به دو هفته، ز مرو آمد به گوراب» (ص ۲۸۷ و ۲۸۸).
 و این بدان معنی است که طرف پدر آورده بوده و چند هزار کیلومتر را - سوار
 بر اسب - در طی دو هفته پیموده بوده است (!) که این، البته در قصه و افسانه
 عجیب و بعید نیست، بویژه که در همین داستان ویس و رامین با جمازه به یک
 هفته از خوزستان به مرو می‌رفته‌اند! (ص ۷۰).
 افزون بر آنچه گفته شد قرائن دیگری در همین داستان یافت می‌شوند که نشان
 می‌دهند که گوراب در «کوهستان» قرار داشته است و کوهستان قطعاً همین
 لرستان بوده است که در زمان سروده شدن ویس و رامین کمابیش به نام «جبل» و
 «جبال» شهرت داشته است (چنانکه مثلاً در صفحه‌های ۱۹ و ۲۰ و ۲۴ و ۴۴ و
 ۵۰ و ۱۱۴ و ۱۳۴ و ۲۴۱ و ۳۰۰ و ۳۲۱ و...) و مؤلف ویس و رامین عمداً
 صورت فارسی آن اسم را به کار برده است.

ویروی دلیر، برادر ویس

با آنکه نام «ویرو»، برادر ویس و یکی از رقیبان رامین، بارها در ویس و رامین
 برده شده است در این کتاب اطلاع چندانی درباره او یافت نمی‌شود. نام او نخست
 بار در فهرست سپه‌داران و دلیرانی که به دعوت شاه موبد، در جشن بزرگ او در
 مرو شرکت کرده‌اند، به میان می‌آید:
 «چو کشمیر یل و چون نامی آذین
 چو ویروی دلیر و گُرد رامین» (ص ۲۴).

ویرو، فرزند بزرگ قارن است و مادرش «شهر» شهبانوی ماه آباد است. وقتی که شاه موبد، شهر را در خلوت می بیند و از او خواستگاری می کند، شهر و به ناز و دلبری «مادر ویرو بودن» را به رخ او می کشد و می بالد:

«نه آنم من که یار و شوی جویم
 کجا من نه سزای یار و شویم
 نگوئی چون کنم با شوی پیوند؟
 از آن پس کزمن آمد چند فرزند:
 همه گردان و سالاران و شاهان
 هنرمندان و دلخواهان و ماهان
 ازیشان، مهترین، آزاده ویرو
 که بیش از پیل دارد سهم و نیرو» (ص ۲۷).

و وقتی که شهر و دختر بالنده، قد کشیده و زیبای خود را می بیند به فکر می افتد که او را شوهر دهد، اما جز ویرو کسی را در خور او نمی یابد و به ویس می گوید:

«در ایران نیست جفتی با تو همسر
 مگر ویرو که هستت خود، برادر...
 زن ویرو بُود شایسته خواهر
 عرویس من بُود بایسته دختر» (ص ۳۴).

و این البته مرسوم و پسندیده بوده است زیرا:

«که بیند دخترش شوئی و پسر، زن
 که بهتر آن، زهرشوی، این زهر زن» (ص ۳۵).

و در این کار چندان شتاب دارد که قولی را که برای ازدواج دخترش با شاه موبد به او داده است، فراموش می کند و نمی خواهد که حتی هیچ موبد و شاهدی در عقد زناشویی شرکت کند. اما هنوز از کار دست به دست دادن عروس و داماد نیاسوده است که «زرد»، برادر و وزیر شاه موبد، از راه می رسد و نامه خواستگار را به شهر و می دهد و پیمان کهن را به یادش می آورد. در نتیجه وضعی پیش می آید که شهر و «چوپن کرده خری در گیل فرو ماند» (ص ۳۷). شهر و، بنا گزیر، دختر را روانه مرو می کند و شاه موبد زبان می دهد که «بدارم نیز ویرو را چون فرزند» (ص

۳۸). از آن پسر ویرو در سرزمین پدری به فرمانروایی می‌گذرانند و یک بار هم ناگزیر به نبرد با شاه موبد می‌شود و سرانجام به ازدواج خواهر خود با بیگانه تن درمی‌دهد.

در این داستان در هیچ جا به این امر که بروجرد یا ویروگرد، ساخته یا برافراخته ویرو باشد حتی از جایی به نام ویروگرد و یا اینکه گوراب بخشی یا جزئی از ویروگرد بوده است، ذکری نشده است. این هم که گوراب مذکور در ویس ورامین همان گوراب بروجرد بوده است محل تردید است و چنانکه دیدیم گوراب یکی از اسمهای عام جغرافیایی است که در بسیار جاها بوده است. وانگهی گوراب بروجرد ظاهراً مهجور و ناشناخته است و در خطه ماد و کوهستان معروف تر از آن بسیار بوده و هست مانند گوراب یا جوراب ملایر، که در مشرق این شهر، نزدیک به راه اتومبیل رو قرار دارد، یا گوراب نهاوند... و اینها موارد تشکیک هستند در صحت انتساب گوراب به بروجرد. اما این اقوال را می‌توان رد کرد.

علامه دهخدا در لغت‌نامه، ذیل «گوراب» پس از بیان معنای گوناگون که در کتب لغت برای این کلمه ذکر شده‌اند (برهان قاطع: میدان اسب دوانی؛ برهان - رشیدی: گنبد روی قبر؛ برهان: زمین شوره‌زار سراب مانند، کورآب؛ رابینو: هفته‌بازار [در گیلان و مازندران^۱...])، وقتی که به مبحث توصیف گوراب در معنای اسم خاص می‌رسد، می‌نویسد: «گوراب ده کوچکی است در جنوب دولت‌آباد ملایر. مینورسکی آرد: "از این توصیف [که در ویس ورامین از گوراب شده] جای تردید نمی‌ماند که گوراب همان جوراب است که جغرافی‌نویسان عرب

۱. هرچند که در گیلان چند جا به نام «گوراب» وجود دارد، اما نباید میان این کلمه و کلمه «کوراب» (kuráb) خلط کرده شود. به نوشته محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: «شهری بوده در گیلان معروف به "کوراب" از ابنیه کیخسرو» که در زبان یونانی به صورت «سیروپلی» ضبط شده بوده است (تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، ص ۱۰۰). پیداست که اعتمادالسلطنه در قرائت صورت Kyropolis/ کوروپولیس دچار همان اشتباه شده است که دیگران در قرائت صورت کوروش و ضبط آن به صورت «سیروس». بخش اول نام کورو پولیس همان است که در نام رودهای کُر قفقاز و فارس باقی مانده است.

آن را در ملتقای راههای نهاوند و همدان به کرج [بر چهارده فرسنگی شرق نهاوند و دوازده فرسنگی جنوب همدان!] ذکر کرده‌اند. هم‌اکنون نیز ده جوراب (گوراب) همان موقعیت را [جنوب دولت آباد ملایر] دارد».

در حقیقت معنای گوراب

اما نکته‌ای که معنی‌دار است و ظاهراً می‌تواند همه این رشته‌ها را پنبه کند این است که دهخدا پس از برشمردن چند ده با نام گوراب در فومن و رشت، از یک گوراب دیگر نام می‌برد و به نقل از **برهان قاطع** می‌نویسد که گوراب: «نام شهری است که از مرو شاهجان به آنجا چهارده روز راه است»، و این قول درست نمی‌نماید زیرا که در خراسان بزرگ هیچ جا به نام گوراب شناخته نیست و تصور می‌رود که همان بیت **ویس و رامین** که فرستاده ویس «به دو هفته زمر و آمد به گوراب» این توهم را برای مؤلف **برهان قاطع** - که از قضا بسیار خیالپرداز بوده - ایجاد کرده است که گوراب شهری در خراسان است زیرا که پیمودن فاصله مرو تا کوهستان در چهارده روز به هیچ وجه حتی در وهم هم نمی‌گنجد. آن توهم اشتباه‌آمیز مؤلف **برهان قاطع** به مؤلف **انجمن آرا** هم - که لابد از او نقل قول کرده - دست داده است، و او حتی مرتکب خطایی بزرگتر شده است زیرا که میان این گوراب و گوراب **شاهنامه**، که زال پدر خود را در آنجا دفن کرد، جمع کرده و نوشته است که گوراب: «نام شهری بوده به خراسان، و از اجزای زابلستان محسوب می‌گشته. گویند از شهر مرو تا آنجا چهارده روز راه مسافت دارد. چون در زمان قدیم سیستان و سند در تصرف سام و زال ورستم بوده، مردگان خود را در گوراب، دخمه می‌ساخته‌اند، شاید سبب این نام همین باشد. و گوراب گنبدی را گویند که بر قبر بزرگان سازند و آن شهر را **گورابه** نیز گفته‌اند... آنان که گفته‌اند گوراب از توابع مازندران است اصلاً خبری ندارند و این بیت **[شاهنامه]** را [که پیش از این نقل شد: «ز بهر پدر، زال با سوگ و درد/ به گوراب اندر، همی دخمه کرد»] چاپ مسکو، ۲، ۳۰: پادشاهی نوذر، بیت (۳۵۴)] نشنیده‌اند» (**لغت‌نامه**، ذیل «گوراب»). به این ترتیب دیده می‌شود که لغویون سلف نه تنها وضع لغت و جعل

معنی می‌کرده‌اند، که اسامی جغرافیایی موهوم هم می‌ساخته‌اند. آنچه مؤلف انجمن آرا دربارهٔ گوراب نوشته است ملغمه‌ای تخیلی است از آنچه در شاهنامه، ویس و رامین و برهان قاطع در این زمینه آمده است. جالب این است که مؤلف دامنهٔ افضال و اظهار لحنه را تا بدانجا گسترش داده است که معتقد به وجود گوراب در مازندران و گیلان را - که در کمتر از نقطه‌ای از ایران به اندازهٔ آنجاها اسم گوراب رایج است - متهم به نادانی و بی‌خبری کرده است. و جای تأسف است که این اسمهای موهوم و اطلاعات مجعول، به طور دریست و بی‌کمترین توضیح به دایرةالمعارفهای امروزی راه می‌یابند.

در عین حال، قول صاحب انجمن آرا متضمن فایده‌ای نیز هست و آن اینکه به نوشته او شهر گوراب را که جایگاه دفن بزرگان سیستانی بوده است «گورابه نیز گفته‌اند»، و این جزء دوم کلمه از آن کلمات است که در فارسی مهجورگشته و معنا و کاربرد و ارزش آن فراموش شده است. «-آبه» همان است که در چند کلمهٔ دیگر مثل سردابه و مهرابه باقی مانده است. این که «گورابه، با ثانی مجهول، بر وزن رودابه، نام موضعی است که دخمهٔ پدران رستم در آنجاست، و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند»، در برهان قاطع هم ذکر شده است، اما در اینجا فقط در معنای دوم یعنی «گنبد بر سر قبرها» میان گوراب و گورابه همبستگی پیشنهاد شده است نه در مورد معنای اول. دکتر محمدمعین هم در تعریف گورابه، به گوراب در همین معنی ارجاع داده و ضمن نقل این بیت: «فریبت کمتر از جور و ستم نیست / که چاه گور از گورابه کم نیست» به امیر خسرو، رشیدی، جهانگیری و لغت‌نامه استناد کرده است. امیرخسرو بیت دیگری دارد که همین معنی از آن مستفاد می‌شود: «مردم دانا نرهد زین دوگور / بالا گوراب و فرو، چاه گور» (فرهنگ فارسی، ذیل «گوراب»). و از این دو بیت برمی‌آید که در نزد امیر خسرو گوراب و گورابه متضاد «چاه گور» بوده‌اند و در مقابل آن قرار داشته‌اند.

اما اینکه جزء اول این دو کلمه یعنی «گور-» همان گور به معنای قبر است یا نه، برای ما نامعلوم است. از یک طرف به لحاظ اینکه کلمات سردابه، گورابه و مهرابه اسامی بخشهای معینی از اماکن مقدس قدیم بوده‌اند، تردید نیست: یک جایگاه مقدس، مثلاً گورستان، معبد، آتشگاه و مانند اینها غالباً دارای مهرابه،

سردابه، گورابه بوده‌اند که بحث از کاربرد آنها خارج از حوصله این نوشته است. از طرف دیگر گذاشته شدن نام گوراب یا گورا به براماکن جغرافیایی مستبعد می‌نماید مگر آنکه بپذیریم که در ابتدا گورابها یا گورابه‌ها وجود داشته‌اند و بعداً نامشان بر اماکن جغرافیایی اطلاق یافته است. و اتفاقاً مثالهایی که پیش از این نقل شده‌اند و در همه آنها کلمه گوراب همراه با یک اسم جغرافیایی ذکر شده است، این نظر را تأیید می‌کنند. وانگهی جایی را که در بروجرد به عنوان محل قدیم گوراب ذکر می‌کنند تا چندی پیش به نام «شهرخرابه» یا «شهرکهنه» معروف بوده است، که این «خراهی» و «کهنگی» حکایت از متروک بودن، و به تعبیری گورستان بودن و در نتیجه رها شدن دارد.

در زبان پهلوی کلمه گور / gōr و نه gūr هم به معنای قبر و هم به معنای «جای برساخته»ی کسی به کار رفته است. اما تا آنجا که نگارنده دریافته است در متون کهن فارسی و عربی کمتر نامی از گوراب دیده می‌شود. در میان مؤلفان سلف فقط شمس‌الدین ابی‌عبدالله مقدسی معروف به بشاری متوفی در ۳۸۰ هـ. از گوراب یاد کرده و در مبحث بیان مسافات «اقلیم الجبال»، در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، که از امهات کتب جغرافیایی اسلامی است، نوشته است: «و من نهاوند الی راده مرحله، ثم الی جوراب مرحله، ثم الی الکرچ مرحله» (ص ۴۰۲). اما در منابع دیگر - به استثنای ویس و رامین که عمده ماجراهای آن در گوراب روی می‌دهند؛ و شاهنامه در «پادشاهی نوذر» و کشته شدن پسر ویسه در جنگ با قارن و پایان گرفتن موقت جنگ و رفتن هر یک از پهلوانان به سوی سرزمین خود، که در همان بیت منقول در بالا آمده است، و نیز یک جا در جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله - ظاهراً نامی و اثری از گوراب وجود ندارد. در جامع التواریخ، قسمت «تاریخ آل سلجوق» ضمن ذکر احوال سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه و حرکت او از بغداد به سمت اصفهان برای مقابله با «بُزایه» نوشته شده است: «و اتفاق خوب را، چون بُزایه از اصفهان به درآمد، به هر موضعی و منزلی مقام می‌کرد، و به آهستگی می‌آمد، و حشم را استمالت می‌داد و وعده نوید. چون به حدود کرج و سیلاخر به گوراب رسیدند سپاه اران و آذربایجان در روز برسیدند. سلطان فرمود تا به میدان دیه بیار(?) فرود آمدند» (۲/۱۳۰).

نکته این است که اولاً در نسخه بدلهای شاهنامه گوراب به صورتهای کورابند و گورابه نیز ضبط شده است و ثانیاً در آن هیچ نشانی از ویس، رامین و دیگر شخصیتهای این داستان یافت نمی‌شود. و این، البته شگفتی‌آور نیست زیرا که شاهنامه از افسانه‌ها و داستانها و تواریخ جنوب و شرق ایران زمین نشأت گرفته است و تقریباً - جز در داستان اردوان و اردشیر، و نیز واقعه جنگ نهاوند - هیچ عنایتی به غرب ایران نداشته است. و "شهرگور" هم که سه بار نامش در شاهنامه آمده است (بایان کار اشکانیان، ۱۳۶/۷ و ۱۵۴: بیتهای ۴۴۴ و ۴۴۸ و ۷۷۲) گویا همان «خوار اردشیر» فارس است و ربطی به غرب ایران ندارد. اما جزء دوم «گورابه» یعنی «-آبه» به صورت مستقل ظاهراً تنها در یک مورد ضبط افتاده است و آن نام جایی است بر سر راه قزوین به همدان، که در اوایل عهد اسلامی به نام «آوه» هم معروف بوده است و امروزه به نام آوج، که صورت عربی آن است، شهرت دارد، و گفت و گو از آن به فرصتی دیگر می‌ماند.

گوراب بروجرد

با توجه به آنچه گفته شد معلوم می‌شود که گوراب مذکور در ویس و رامین یک واقعیت جغرافیایی قطعی و انکارناپذیر است. به گمان ما، افزون بر آنچه از قول استاد قریشی درباره «ور» و صورتهای مختلف و معانی متعدد آن نقل شد، باید گفت که گوراب مرکب از دو جزء «گور+اب» است، و «گور» صورت مُتخرف «ور» است که در زبان بروجردی به معنای بند (سد) و دژ بوده است و نشان آن در کلمه وری یو/variyyu=آب‌بندان، باقی است. افسانه‌های اسطوره‌ای، اعتقادات قدیمی، نشانه‌های زمین شناختی و اسامی محلی این نکته را که در روزگاران قدیم در غرب بروجرد یک "آب‌بند دژ مانند" وجود داشته است، تأیید می‌کنند. نام گوراب در متون پهلوی مربوط به سرزمین ماد به صورت ^ogolaw ضبط شده است که جزء اول آن گل چے وُر چے وُر است و جزء دوم آن «آو/aw» است که امروزه «او/ow» تلفظ می‌شود و فارسی آن آب است. پس گوراب، "آب‌بند" دژمانندی بوده است که در غرب بروجرد قرار داشته است. اینکه جای گوراب را در غرب

شهر قرار می‌دهیم بدان سبب است که مهمترین و پرآب‌ترین رود منطقه از غرب شهر به سمت شرق آن روان است و در همانجا ایجاد سد بر سر راه آب ضرورت داشته است، و اتفاقاً بستر رود درست در جایی است که محل گوراب را در کناره جنوب آن تعیین می‌کنند.

آنچه نظر ما را در مورد قرار داشتن گوراب تاریخی در بروجرد یا حومه آن تأیید می‌کند قول مقدسی در احسن التقاسیم... است که پیش از این نقل شد و به موجب آن «از نهند تا راده یک منزل، از آنجا تا جوراب یک منزل و از آنجا تا کرج یک منزل» مسافت بوده است، یعنی که گوراب در میانه راه راده به کرج [ابی‌دلف] جای داشته بوده است. در درستی قول مقدسی حرف نیست اما نکته‌ای که یادآوری آن ضرورت دارد این است که بیگمان، مقدسی، خود، این نواحی را ندیده بوده است و مهمتر اینکه قول خود را در باب این منطقه قطعاً از منبعی گرفته بوده که قبل از دوره اسلامی تدوین شده بوده است زیرا که در منابع دوره اسلامی کمتر نامی از "راده" و "گوراب" در میان است، و اگر هم از راده به صورتهای مختلف نام برده شده است، از محل و موقعیت و شکل تلفظ و ضبط آن اثری یافت نمی‌شود. قول رشیدالدین فضل‌الله نیز که پیش از این ذکر شد و گوراب را در یک مسیر، و در جهت مغرب کرج و سیلاخور ذکر کرده است، این نظر را تأیید می‌کند.

گور، گوراب و بهرام گور

گور، با صورتها و دگرگونیها و معنی‌هایی که برای آن ذکر شد ظاهراً هیچ ربط و نسبتی با "گور"، جانور معروف که سر بهرام ساسانی را خورده است، ندارد. در عین حال قرآنی برای ایجاد ارتباط میان بهرام گور، گوراب و بروجرد یافت می‌شود. این امر که بهرام «در طلب گور» در باطلاق فرو رفته است، تقریباً قطعی است و جای شبهه ندارد. اما محل باطلاق هنوز به درستی روشن و تعیین نشده است. برای این کار باید ابتدا نقاط باطلاقی ایران شناخته و مشخص شوند: در بسیاری از نقاط ایران، مثل خراسان، سیستان، یزد، کرمان، مناطق ساحلی دریای

عمان، ایلام... باطلاق یافت نمی‌شود و پیش از این هم یافت نمی‌شده است. در بسیاری دیگر از مناطق هم که دارای باطلاقند، شرایط مناسب برای زندگی گورخر وجود ندارد: در نقاط سرد و برفگیر آذربایجان چگونه جانوری دوام می‌آورد؟ و یا کدام گورخر از باطلاقهای پرآب و جنگلی و پرفراز و نشیب گیلان و مازندران جان به در می‌برد؟ وانگهی کدام تاریخ و کجای تاریخ نشان داده است که مثلاً در سیستان یا کرمان یا خراسان یا آذربایجان یا گیلان یا مازندران هرگز گورخر می‌زیسته است؟ عقیده آن کسان هم که - به دلیل فراوانی گور در کویر - محل دفن بهرام را در آنجا قرار می‌دهند مأخذ علمی و تاریخی ندارد. وانگهی به گمان ما گورخرها بومی کویر نبوده‌اند ولی از بد حادثه و در نتیجه شکارهای بی‌رویه به کویر پناه برده‌اند و با آنجا خوگیر شده‌اند. ظن غالب این است که بهرام از تسفون، پایتخت ساسانیان، که طبری به آن تصریح دارد (۶۲۲/۲)، به سمت مشرق، به شکار گورخر (یا گوزآسب) می‌آمده و در باطلاقهای سرزمین ماد فرو رفته است. به نوشته طبری «بهرام در اواخر روزگار خویش، سوی ماه رفت، و روزی به آهنگ شکار برنشست و به گورخری تاخت و در تعاقب آن دور برفت و به چاهی افتاد و غرق شد. و مادرش خبر یافت و با مال بسیار برفت و نزدیک چاه فرود آمد و بگفت تا آن مال به کسی دهند که بهرام را از چاه درآورد. و از چاه گل و لجن بسیار برآوردند که تپه‌های بزرگ فراهم شد اما جثه بهرام به دست نیامد» (۶۲۲/۲ و ۶۲۳).

در این قول چند نکته نهفته است: اینکه بهرام در اواخر عمر در سرزمین ماه که همان ماد است، به سر می‌برده است؛ و در آنجا یک روز به شکار رفته است (نوع شکار تصریح نشده است)؛ اینکه در پی شکار در یک «چاه» فرو رفته و ناپدید شده است و نگفته نماند که در زبان پهلوی یکی از معنای گور «چاه» است و شاید رباعی معروف خیام که گفته است:

«آن قصر که جمشید در او جام گفت

آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام، که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت!»

اشاره به همین معنای «چاه» و فرو رفتن بهرام در آن باشد! دیگر اینکه محل ناپدید شدن بهرام از پایتخت او که مادرش در آنجا اقامت داشته است و زود از خبر ناپدید شدن فرزند آگاه شده و خیلی زودتر خود را به آنجا رسانده است، خیلی دور نبوده است.^۱ و بالاخره اینکه از چاهی که بهرام در آن فرو شده بود چندان گل و لجن برآوردند که «تپه‌های بزرگ» در پیرامون آن پدید آمد. آیا چنین چاهی می‌توانسته است در کویر باشد؟ به همین دلیل قول مبنی بر ناپدید شدن بهرام در کویر، حتی اگر چنانکه برخی می‌پندارند منظور از آن شوره‌زاری باشد که گاهی در شمال اراک کنونی تشکیل می‌شود، بی‌وجه می‌نماید. همچنین است قول مسیح‌الله جمالی در کتاب تاریخ شهرضا (اصفهان، انتشارات ثقفی، ۲۵۳۶ [۱۳۵۶])، که در فصل «اوضاع سیاسی شهرستان شهرضا» نوشته است «در اینکه... این منطقه شکارگاه پادشاهان در اعصار قبل از اسلام، و شکارگاه و تفریحگاه سلاطین بعد از اسلام، بخصوص صفویه، بوده شکی نیست، به طوری که گویند [که] بهرام پنجم معروف به بهرام گور ساسانی مدتی از سال را در این حدود به شکار می‌گذرانیده، و هم در این منطقه در نقطه‌ای به نام شولستان (شولستان) بین شهرضا و آباد ناپدید شده» است (ص ۵۱)، زیرا که، هرچند که در شکارگاه بودن آن منطقه بحثی نیست، اما در این نیز که سرزمین ماد شامل شولستان نمی‌شده است، و در این هم که فاصله میان طیسفون تا شولستان حداقل سه برابر مسافت طیسفون تا محل مورد نظر ما یعنی منطقه بروجرد است، تردید وجود ندارد.

۱. ما می‌دانیم که در ۶۰-۷۰ سال پیش یک چابک سوار خوب در کمتر از یک شبانه روز خود را از قصر شیرین به چالانچولان - در ۳۰ کیلومتری شرق بروجرد - رسانده بوده تا خبر بازآمدن حاجیان خانواده را برساند. در روزگار رضاشاه هم کسی بوده است که، پس از فرار از زندان قصر، سوار بر اسب یک شبه خود را از تهران به بروجرد می‌رسانده است. تیزپروازی چابک سواران ایران در طول تاریخ مصداق بسیار دارد و فصلی دلکش و شگفتی‌آفرین از تاریخ این سرزمین است که باید در جای خود بدان پرداخته شود. در اینجا فقط به ذکر یک نمونه تاریخی بسنده می‌شود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله ضمن روایت داستان توطئه محمدبن محمودبن محمدبن ملک‌شاه سلجوقی برای کشتن امیر خاصبک اتابک و شومله، و آگاه شدن شومله از توطئه و فرار او از مهلکه نوشته است: «شومله از کوشک [همدان] به زیر آمد... اسب خاصبک برنشست و راه خوزستان گرفت و تا شب سی و پنج فرسنگ براند» (تاریخ آل سلجوق، ۱۴۲).

سخنی از سیلاخور

اما به گمان ما، و تا زمانی که خلافت ثابت نشده است، آن نقطه خاص از خاک ماد که دارای چاهی با آن مشخصات و در واقع باطلاق بوده و برای پرورش گورخر (یا گوراسب) بسیار مساعد بوده است همانا جلگه وسیع، پرآب، حاصلخیز و پردارو درخت سیلاخور در جنوب شرقی بروجرد بوده است. زیرا که اولاً این جلگه از زمانهای بسیار قدیم به عنوان یکی از بهترین چراگاههای اسب (ولابد اسب وحشی نیز) شهرت داشته است و این شهرت را، چنانکه در منابع مکتوب دیده می‌شود تا اواخر عصر قاجار حفظ کرده بوده است. وانگهی هنوز به درستی روشن نشده است که "بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر" گورخر می‌گرفته است یا گوزاسب، که اصلاً در نواحی کویری نمی‌تواند زندگی کند و "یافت هم می‌نشود". افزون بر این، جلگه سیلاخور از قدیم ترین ایام دارای نیزارها و نیستانهای وسیع و گشن و پربراب بوده است، و نی از جمله کالاهای ایران بوده است که از دیرباز و مثلاً در روزگار کریم خان زند در این پهنه فراهم می‌آمده و صادر می‌شده است (پرویز رجبی، ۲۱۰). "بیشه دالان" در چند کیلومتری جنوب شهر، در شرق روستای «کینی وره» که هم باز مانده و هم نشانه آن نیستانهای شیرخیز است، تا چندین سال پیش بزرگترین نیستان ایران به شمار می‌رفت. در فاصله روستاهای «سنگر»، «توردرد» و «بهرام‌آباد» در منتهی‌الیه مشرق جلگه سیلاخور هم، تا همین اواخر باطلاقها و نیستانهایی وجود داشت که حتی اسب هم نمی‌توانست از آنها بگذرد و هنوز هم در اوایل بهار عبور از آنها ناممکن است.

علاوه بر اینها، یکی از پژوهندگانی که سالیان دراز در این منطقه تحقیق میدانی کرده به این نتیجه رسیده است که «هفت پیکر» یعنی هفت قصر معروف بهرام‌گور، در همین قسمت منتهی‌الیه شرقی جلگه سیلاخور قرار داشته‌اند. در این نقطه چندین تپه باستانی یافت می‌شوند که از دیرباز بر روی هر یک از آنها یک روستا ایجاد شده است و عبارتند از: توردرد، سنگر، بهرام‌آباد بالا، بهرام‌آباد پایین، چغا بهرام... که صرف نظر از نامهای این روستاها، شکل قرار گرفتن آنها که مقتبس از

شکل دُب اکبر، یکی از صورتهای فلکی است، این نظر را تأیید می‌کند. نکته دیگر اینکه این نقطه از قدیم در میان مردم به نام «هفت گنبد بهرام» شهرت داشته است و تصور نمی‌رود که در هیچ جای دیگر ایران محلی به این نام معروف باشد و یافت شود.

گزستان بروجرد

نمی‌توان از نیستانهای وسیع بروجرد سخن گفت و از «گزستان» آن یاد نکرد. و فی الواقع هم همانگونه که اسدی طوسی در گرشاسبنامه آورده است، ظاهراً گز نی، و گزستان و نیستان لازم و ملزوم یکدیگرند: «جزیره‌ئی که مرزش نبند نیم‌پی / جز از سنگ و خار و گزستان و نی»؛ زیرا که معمولاً شیر در نیستان، و طعمه‌هایش نظیر اسب و گور... در گزستان و مرغزار می‌زیسته‌اند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ چند بار از «گزستان» - و البته همواره با اضافه «عراق» یا «بروجرد» نام برده است و تا آنجا که دیده‌ایم گویا او نخستین و تنها نویسنده است که به این موضوع اشاره کرده است، مثلاً در احوال «ملکشاه ابوالفتح بن‌الب اسلان» و طغیان عمش، قاورد، و رفتن قاورد از کرمان به عراق به قصد ملک‌گیری و تلافی دو طرف در حدود کرج لرستان و شکسته شدن قاورد و گریختن او، نوشته است که لشکریان ملکشاه «از مصاف گاه، به راه نهادند، با همدان آمدند، و ستوران لاغر را به حدود سیلاخُر و گزستان شهر بروجرد فرستادند» (تاریخ آل سلجوق، ص ۴۴)^۱. و نیز در احوال «مسعودبن محمدبن ملکشاه» و خروج او بر خلیفه مسترشد، و روی نهادن مسترشد از بغداد به کوهستان عراق، و مقابله مسعود با او در غرب همدان، و صلح دو طرف و رفتن

۱. نام سیلاخُر که امروزه «سیلاخور» نوشته می‌شود، در نسخه‌های بدل این کتاب به صورتهای: «سیلاخی» و «سیلاحر» نیز ضبط شده است. پیش از این در باب این جلگه وسیع حاصلخیز با قریب هفتاد هزار هکتار مساحت (مطالعه اجتماعی فرهنگی لرستان، ج ۱، ص ۱۵) که در حدود ۱۳ هکتار آن تالاب است (همان، ص ۲۷)، به اجمال سخن گفتیم. گفت‌وگوی مفصل از این خطه موضوع دفتر دیگری است که در همین مجموعه به چاپ خواهد رسید.

مستترشد به آذربایجان و کارد خوردن او از باطنیان در مراغه، نوشته است که: «سلطان از آن حادثه مهموم و محزون شد. آنگاه به گزستان عراق کشید، و از آنجا به بغداد آمد با سپاهی گران» (ص ۱۱۵). و به گمان ما منظور از گزستان عراق همان گزستان بروجرد است که هیچ جایی مناسب‌تر از آنجا برای رها کردن اسبان جنگی و چاق کردن آنها در سراسر عراق عجم وجود نداشته است.

کرج بروجرد

تا اینجا چند بار از کرج نام برده شد. در فهرست اسامی اماکن جغرافیایی ایران فقط دو محل به نام کرج وجود دارد: یکی کرج تهران، که نام آن حداکثر از دو است سال پیش وارد متون شده است و اکنون معروف‌تر از آن است که نیاز به معرفی داشته باشد. دوم، محلی که در ابتدا به نام کرج ابودلف وارد متون شده و شناخته گردیده است و از قرن هفتم هجری به بعد از آن به نام مطلق کرج یاد شده است، و امروزه حتی نامی هم از آن برجا نمانده است.

این کرج، بدان‌روکه در طی چند قرن یکی از کانونهای فعالیت سیاسی و نظامی در مغرب ایران زمین بوده است و امروز به کلی فراموش شده است، در خور آن است که موضوع پژوهشی دقیق و علمی قرار گیرد، ولذا در «مجموعه لریستان‌شناسی» دفتری نیز به شناخت و معرفی آن اختصاص داده می‌شود. اما از آنجا که در مباحث مقدم این دفتر غالباً از کرج و پیوند بروجرد با آن سخن رفته است در اینجا به چند نکته در مورد موقعیت کرج که موجب سوء تفاهمهایی برای پژوهندگان معاصر شده‌اند، اشاره می‌شود.

احمد آتش که چندین متن کهن گرانقدر فارسی را تصحیح و چاپ کرده و خدمتی ارزنده و گرانبها به زبان و ادب فارسی نموده است، چند جلد از جامع‌التواریخ، از جمله قسمتهای مربوط به «تاریخ غزنویان و دیالمه و آل‌بویه و آل‌سامان» و «تاریخ آل سلجوق» را در یک مجلد به چاپ رسانده است. این اثر افزون بر ضبط نسخه‌های بدل، حاوی یادداشتها و مقابله‌ها و توضیحات سودمند و آموزنده است. اما مصحح دانشمند ارجمند کوشا را در چند محل سهواً افتاده

است که در اینجا به مناسبت موضوع به یک مورد از آنها اشارت می‌رود: در صفحه ۴۳ از تاریخ آل سلجوق در ذکر احوال و اعمال ملک‌شاه پسر الب ارسلان، آمده است که: «بعد از وفات پدرش - با وجود نه برادر مهتر و کهنتر ازو - سلطنت برو مقرر شد، و ملک او را مسلم گشت به رأی صائب و عزم نافذ و حسن کفایت نظام الملک. اگرچه او ولی عهد پدر بود اما طالبان ملک بسیار بودند. و چون از خراسان به عراق آمد، خصمی چو قاورد، که عمش بود، از کرمان با لشکرگران و غدت و آلت فراوان به قصد ملک‌گیری، روی به عراق نهاده بود، و جمله ممالک خود را مسلم دانسته، به در قصبه کرج ... و ... میان هر دو لشکر ملاقات افتاد، و سه شبانروز متواتر و متوالی مصاف کردند. حشم قاورد به استران کوه [= اُشتران کوه] نشستند و قاورد عاقبت پشت بداد... فرار برقرار اختیار کرد، روی به هزیت نهاد» (ص ۴۳ و ۴۴).

استاد احمد آتش، بعد از ذکر نسخه‌های بدل، و اینکه در برخی از آنها آمده است: «کرج، به ظاهر همدان» یا «کرج، به قرب همدان»، توضیح داده است که: «کرج، نام سه محل است: یکی در میان اصفهان و همدان است؛ دوم یکی از دههای شهری است؛ و سوم در روز راور در جوار همدان است. رجوع شود به یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۵۰ به بعد؛ و:

Paul Schwarz, Iran im Mittelalter nach dem arabischen Geographen, Leipzig, 1910, s. 504,574,799.

آنچه اینجا مذکور است: باید که کرج سوم باشد» (حاشیه ص ۴۳).
و در اینجا قطعاً آن مصحح محترم را اشتباهی دست داده است. زیرا که اولاً در متون کهن فقط از یک کرج نام برده شده است که همان کرج ابی دلف است و ثانیاً بعدها که خانواده ابودلف برافتاد و نام آن هم به فراموشی سپرده شد مؤلفان برای یاد کردن از کرج و به منظور تعیین محل آن، اسم رودآور یا روزآور را که روزگاری از شهرهای معروف جبال بوده است به دنبال آن می‌آورده‌اند. پس کرج روزآور جایی جدا از همان کرج ابی دلف نبوده است. و ثالثاً مؤلفان قدیم، بخصوص که اگر خودشان تحقیق محلی نمی‌کردند، در انتساب نقطه‌ای به نقطه دیگر دقت به کار نمی‌بردند. چنانکه مثلاً خواجه رشیدالدین فضل‌الله با همه دقت و امانتی که داشته

است، وقتی که از "سنجار" نام می‌برد، با آنکه محل آن را «در حدود موصل» تصریح می‌کند اما آنجا را "سنجارِ شام" می‌نامد (تاریخ آل سلجوق، ۱۰۲). این اشتباه، متأسفانه به آثار نویسندگان معاصر اعم از ایرانی و فرنگی راه یافته است. گی لسترنج در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی فریب این اشتباه را خورده و قائل به دو کرج شده است و برای توجیه آن ناگزیر شده است که رطب و یا بس به هم بیافد (ص ۲۱۳). دایرةالمعارف فارسی هم که در ذیل عنوانهای «رودراور» و «کرج»، اقوال لسترنج را نقل کرده، اشتباههای او را عیناً منعکس نموده است. در اینجا به همین اشاره بسنده می‌کنیم و تفصیل این نکات را در دفتری جداگانه خواهیم آورد.

سخنی در افسانه

کوشش ما از آغاز این دفتر تا بدینجا بر این بوده است که گزارش احوال جغرافیایی بروجرد را بر حسب ترتیب تاریخی متون و منابع موجود، نقل کنیم، اما در این میان، آگاهانه از نقل قول یکی از منابعمان خودداری کردیم تا آن را در مبحثی جدا مطرح نماییم، و آن قول زکریای قزوینی است.

عمادالدین زکریاء ابن محمد بن محمود قزوینی (۶۰۰ تا ۶۸۲ هـ. ق)، دانشمندی که به شعر و تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی آشنا بود و از جهت وسعت اطلاعات اما فقدان فکر علمی شهرت دارد، دو کتاب از خود برجای گذاشته است یکی به نام *عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات* به عربی در هیئت و جهان‌شناسی و علم اشیاء و شگفتیهای عالم خلقت و علوم طبیعی و سیاسی و تاریخ؛ و دوم به نام *آثار البلاد و اخبار العباد* که آن نیز در بیان عجایب جهان است و عمدتاً بر مبنای مسموعات مؤلف فراهم آمده است.

زکریای قزوینی در *آثار البلاد* که در سال ۶۷۴ هـ. ق یعنی تقریباً در بیست سال پس از سقوط بغداد به دست هولاکوخان مغول تألیف کرده، نوشته است: «بروجرد شهری است پاکیزه و پر نعمت، با درختان بی‌شمار و آبها و میوه‌های بسیار که به اطراف و شهرهای نزدیک صادر می‌شود، و از عجایب بروجرد آن

است که در زمان قدیم سپاهی بر دروازه آن شهر فرود آمد، ولیکن صبحگاه همگی مسخ، و به سنگهایی مبدل شدند، و تاکنون آثار آنها باقی است، اگرچه با مرور زمان و ریزش باران و وزش بادهای و حرارت خورشید آن تماثل متلاشی شده است» (غلامرضا مولانا، ۱۱/۱ و ۱۲).

در «افسانه» بودن این افسانه - آن هم در نگاه اول - تردید نیست، علی‌الخصوص که ظاهراً نه قبل از آثار البلاذ در جایی ذکر شده است و نه بعد از آن کسی آن را نقل کرده است. اما ذکر دونکته در این زمینه ضروری می‌نماید: نخست اینکه در بیرون هیچ یک از دروازه‌های شهر، جز «دروازه باغ میدان» جایی که دارای سنگهای سربر هوای موهوم مجسمه آدمی باشد، وجود ندارد. ثانیاً در مشرق شهر، در پشت بارو و خندق امامزاده جعفر و قبرستان آنجا، یعنی در بیرون دروازه شرقی شهر، بر سر راه «باغ میدان» یا «بادامستان» و مصلی، یک قبرستان قدیمی نسبتاً بزرگ متروک وجود داشت که بر بالای سر یا پایین پای قبرهای آنجا قطعه سنگهای بزرگ - که ارتفاع متوسط آنها به اندازه بلندی یک نوجوان دوازده ساله می‌نمود - نصب شده بودند. مردم عقیده داشتند که می‌توان به این سنگها تقال زد. به این معنی که اگر قطعه سنگ کوچکی را - به اندازه یک سکه دوریالی - به یکی از آن سنگها بچسبانند و برجای بماند نیتی که کرده است برآورده می‌شود، و اگر نجسید و ییفتد نشان آن است که در نیتی که کرده است موفقیتی پیش‌بینی نمی‌توان کرد. ثالثاً اینکه هیچ کس هیچ چیز درباره آن سنگهای ایستاده ظاهراً «متبرک» نمی‌دانست [اگر همه جا به زبان و زمان گذشته صحبت می‌شود برای این است که امروز دیگر هیچ اثری از آن سنگها برجای نیست و «بساز و بفروش» های کذا و کذا حتی به قبرستان هم رحم نکرده‌اند]. رابعاً در همان سمت، به فاصله کمتر از دو کیلومتری این قبرستان، در شمال غربی «مصلای» سابق، در دامنه تپه‌های شمالی تعداد بی‌شماری قطعه سنگ وجود داشت [و امروزه برجای آنها و بر روی آنها تعداد بیشتری آلونک و قفس ایجاد شده است] که می‌گفتند اجساد هفت چوپان و گله گوسفندانشان هستند که در نتیجه دروغگویی، خودشان و گوسفندانشان تبدیل به سنگ شده‌اند. روایت دقیقتر این افسانه چنین بود که می‌گفتند یک روز هفت گرگ در آن محل به یک چوپان

رسیدند و چوپان که توان مقابله با آنها را نداشت، نذر کرد که اگر خدا گرگها را برماند، و او و گوسفندانش جان سالم به دربرند، یک گوسفند را قربانی کند. اما وقتی که گرگها دور شدند او به جای گوسفند، شپشی از میان رختهایش درآورد و به نشانه قربانی آن را کشت، و خدا او و گوسفندانش را به سنگ تبدیل کرد تا عبرت دیگران شود. می توان تصور کرد که مؤلف آثار البلاد یا راوی او میان این دو افسانه جمع کرده است و علاوه بر این هم رنگ و بوی دیگر بدان داده است و هم محل آن را به پشت دروازه شهر منتقل کرده است...^۱

بهار بروجرد

قصد ما در این نوشته صرفاً بیان صورتهای مختلف نام بروجرد بوده است، اما به سبب طغیان قلم عمدتاً به جغرافیای تاریخی آن پرداخته شد و به مناسبت به چند مورد تاریخی نیز اشاره گردید هرچند که "تاریخ بروجرد" به معنای واقعی کلمه موضوع تحقیقی و دفتری جداگانه است. اما نمی توان از بروجرد - در هر مقوله ای که باشد - سخن گفت و از طبیعت زیبا و دل انگیز و دماغ پرور، بویژه "بهار" و مخصوصاً "اردیبهشت" آن یاد نکرد. مردم بروجرد تا نیمه های عصر حکومت پهلوی عموماً، قدر طبیعت بروجرد و بهار آن را می دانسته اند بی آنکه نیازی به بیان

۱. این افسانه ظاهراً بومی نیست زیرا که مثلاً غیات الدین خواندامیر، در آخر «جزء چهارم از مجلد سوم» حبیب السیر، در «ذکر بعضی از جبال غرایب احوال»، پس از شرح چند کوه عجیب نوشته است: «دیگر در عجایب البلدان مسطور است که کوهی است در سه چهار فرسخی قزوین، و در آنجا صورت حیوانات است که به تقدیر الهی مسخ شده اند و متحول به سنگ گشته؛ از آن جمله شبانی است تکیه بر عصا زده، و گوسفندان در حوالی، مجموع او از سنگ. و همچنین زنی به نظر درمی آید که گاو می دوشد. و نیز مسموع شده که چون از قهستان به کرمان روند بر دست راست به مسافت پانزده فرسخ، زمینی پدید آید مربع، هشت فرسخ در هشت فرسخ، مجموع قری و قصبات آن متحول به سنگ شده، و هرچه از آدمی و حیوانی و نباتی که در آنجا بوده حجر گشته تا به حدی که گهواره [بی] در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی از سنگ، و رسنی از سنگ بسته. و قفسی دیدند از سنگ که در آن کبکی سنگین بود. و در کنار این بیابان - که به مغضوبه اشتها یافته - جنسی باشد از کزدم به غایت سیاه...» (۶۷۶/۴).

آن احساس کنند. این قدردانی هنوز هم در برخی از مردم شهر مشهود است. اما تقریباً همه بیگانگانی که به بروجرد رفته‌اند و اثر نوشته‌ای از خود به جا گذاشته‌اند، صادقانه و بدرستی طبیعت بروجرد را ستوده‌اند. و از روی عقل و عدل آن را «دارالسرور» لقب داده‌اند. از آنجا که احصای آن نوشته‌ها از حوصله و گنجایش این گزارش خارج است در اینجا فقط به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود و ناگفته پیداست که مُشت نمونه خروار است.

استاد حسین حزین، در فصلی با عنوان «چند قطعه شعر در تعریف شهرستان بروجرد» (ص ۳۶ تا ۴۶)، این بیت معروف را نقل کرده که:

«گرچه صفاهان بهشت روی زمین است

لیک نیرزد به یک بهار بروجرد»
و آن را از آن میرزا حبیب قآنی دانسته است، لیکن این بیت - که قطعاً بخشی از یک قصیده است - در دیوان چاپ سنگی قآنی یافت نشد. اما سیدهادی حائری متخلص به کورش که چندگاهی در مقام رئیس اداره غله در بروجرد به سربرده است و اکنون رئیس انجمن ادبی اراکیهای مقیم تهران است، از این قصیده استقبال کرده و سروده است:

«تا که پندیدار شد بهار بروجرد

شد چو بهشت برین، دیار بروجرد
باغ و گلستان به دست باد بهاری
خرمن گُل می‌کند نثار بروجرد
غرق گل و لاله است و سبزه و سنبل

دامنه و دشت و کوهسار بروجرد...»

(حسین حزین، ص ۳۷)

روانشاد، حسین پژمان بختیاری نیز، که در سال ۱۳۲۷ چند روزی در بروجرد بوده است، در وصف یکی از باغهای شهر به نام «خلدبرین» چنین سروده است:

«محفل ما، دلنشین، به خُلد برین است

خلد برینی اگر که هست همین است

خلد برین، برکنار شهر بروجرد
 ساده بگویم: به از بهشت برین است
 رشته کسارها چو حلقه خاتم
 شهر بروجرد، بر مثال نگین است
 خوشتر از این باغ و باصفا تر از این شهر
 دولت دیدار آن فرشته قرین است» (همانجا).
 مسعود میرزا، معروف به ظل السلطان، پسر بزرگ ناصرالدین شاه که سالیان
 دراز حکمران بلامنازع نیمی از ایران بود و چند سالی هم حکومت بروجرد به
 قلمروش افزوده شد، در سال ۱۲۹۸ هـ.ق سفری از اصفهان به گلپایگان، اراک،
 لرستان و خوزستان کرد، که تفصیل آن در خاطرات او درج شده است. او در مورد
 بروجرد نوشته است:

«به بروجرد وارد شدیم. شهر سبز حضرت سلیمان - که جزو افسانه‌هاست -
 همین بروجرد است. تقریباً شباهت بسیاری به شهر شیراز دارد، در کنار رود
 کوچکی که از مغرب به مشرق جاری است. شهر در میان تلال و جبال واقع شده،
 و این تلال به درجه‌ای قشنگ و سبز و خرم و نمایان است که ما فوق ندارد. چشم
 بیننده از نظاره او سیر نمی‌شود. اطراف شهر باغات بسیار دارد مشهور به تکایا...
 بسیار قشنگ و با تماشا است» (خاطرات ظل السلطان، ۵۸۹/۲ و ۵۹۰).

سلطان محمد سیف‌الدوله، از نوادگان فتحعلی شاه در سفرنامه‌ای که در سال
 ۱۲۸۸ هـ. ق نوشته است و به تصحیح و تحشیه علی اکبر خداپرست، به نام
 سفرنامه سیف‌الدوله معروف به سفرنامه مکه (تهران، نشرنی، ۱۳۶۴، ۴۶۹ص)
 به چاپ رسیده است در ضمن صحبت از بروجرد نوشته است:

«آبادی بروجرد در دامنه همواری واقع است. شهر خوبی است... آن قدر
 باغات باصفا و تکایای خوب در اطراف این شهر هست که چشم از سیر آنها باز
 ماند... در خارج شهر مرحوم جسام السلطنه باغ بسیار بزرگی موسوم به "باغ شاه"
 ساخته‌اند. در وسط باغ عمارت مرتفع بسیار خوبی با حوضهای بزرگ، خیابانها و
 گلستانها دارد. واقع، باغی به این صفا کمتر دیده شده بود. حال گویا خراب است.
 در این شهر رسم نیست اطراف باغات را دیوار بکشند، در عوض دیوار، نه‌ری

می‌کنند. دو سمت نهر را درختهای بسیار درهم با درختهای گل سرخ و نسترن می‌کارند. داخل شدن، سوای از دری که دارد، ممکن نیست. ولی از نبودن دیوار، همه باغات به تمام تجلی به نظر بیننده جلوه کند. اطراف این شهر در فصل بهار قطعه‌ای از قطعات بهشت است. آن قدر بلبل در این باغات هست که از بانگ نوای آنها انقلاب در حالت شنونده به هم می‌رسد. همه قسم فواکه بسیار است خاصه انگور... مردمش از طوایف الوارند: خوش رو، خوش مو، شیرین زبان، به دل نزدیک، مهربان و عیاش. بر روی هم ولایت جامع خوبی است» (ص ۲۷۳ و ۲۷۴).

حاج محمدعلی سیاح محلاتی در یادداشتهای خود که به نام **خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت**، به کوشش حمید سیاح چاپ شده است (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۶، ص ۶۴۰)، ضمن گزارش سفر خود از کرمانشاه به خرم‌آباد و محلات از طریق بروجرد، نوشته است: «هنگام مغرب وارد بروجرد شدیم. در منزل میرزا حاجی محمد... فردا در شهر گردش کردم. واقعاً بروجرد دارالسرور است: سراپا سبز و خرم، پرآب و باغ و صفا و گلستان» (ص ۵۶۳).
و بالاخره، مُرشد بروجردی، شاعر نامدار عصر صفوی، که بخش عمده عمر را در قندهار و دکن سرکرده و در ۱۰۳۰ هـ در گذشته است - و احوالش را در دفتر جدا خواهیم آورد - در وصف زادگاه خود شعری دارد که سه بیت آن به نقل از تذکره میخانه این است:

«خوشا فصل بهارین بروجرد	خوشا احوال یاران بروجرد
کشد نور تجلی پرده بر رخ	ز شریم گلعذاران بروجرد
دوای درد انقاس مسیح است	دم پاسخ گزاران بروجرد.»

و اکنون از آن طبیعت بهشت آیین و آن بهار شادی آفرین کمتر نشانی برجای مانده است که طبع آزمند بشر، شیوه معماری غرب زده «بساز و بفروش»، بی توجهی به طبیعت و محیط زیست، فقدان قوانین و مقررات مطلوب و معقول و قابل اجرا و بسیار عوامل دیگر، جایی برای طبیعت، بهار و محیط زیست باقی نگذارده‌اند و مانده‌های ما را دریغا گوی آن گذشته‌های زیبا، پرخاطره و دلنشین کرده‌اند.

کتابنامه

- کوشش نگارنده بر این بوده است که تا آنجا که ممکن بوده مشخصات کتابشناختی مآخذ را در متن به دست دهد و خواننده را از حواله به ارجاعات، که اطناب مُمل تواند بود، معاف دارد. اما از آنجا که در بسیار جاها فقط نام نویسنده یا عنوان اثر ذکر شده است، در اینجا فهرستی از مآخذی که مشخصات کامل آنها در متن نیامده است، عرضه می شود:
- ابن حوقل، **سفرنامه ابن حوقل یا ایران در صورة الارض**، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ابن خرداد به، **المسالك والممالك**، تصحیح و توضیح از دوخوئه، لیدن، بریل ۱۸۸۹ م.
- ابن خلف تبریزی، **برهان قاطع**، تصحیح محمدعباسی، تهران، فریدون علمی، [۹].
- ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق همدانی، **مختصر البلدان** (بخش مربوط به ایران)، ترجمه ح. مسعود، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ابوالفداء، اسماعیل، **تقویم البلدان**، ترجمه عبدالحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ابی یعقوب، احمد، **البلدان**، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، **گرشاسبنامه**، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.
- اصطخری کرخی، ابوالحسن ابراهیم بن محمد فارسی، **مسالك و ممالك** [مترجم: نامعلوم]، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، **تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران**، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ایزدپناه، حمید، **آثار باستانی و تاریخی لرستان**، ۲ جلد، چاپ دوم، تهران، آگاه، ۱۳۶۲.
- بار تولد، و...، **تذکره جغرافیای تاریخی ایران**، ترجمه حمزه سردادور، تهران،

- توس، ۱۳۵۸.
- بدلیسی، امیرشرف خان، **شرفنامه**، با مقدمه و تصحیح وحاشیه محمدعباسی، تهران، علمی، ۱۳۴۳.
- بُنداری اصفهانی، ابوابراهیم، **تاریخ سلسله سلجوقی**، ترجمه محمدحسین جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.
- ترکمان، اسکندرییک، **عالم آرای عباسی**، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر/اصفهان، تایید، ۱۳۵۰.
- جونی، علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد، **تاریخ جهانگشای**، ۳ ج، به سعی و اهتمام محمد قزوینی، لیدن، بریل، ۱۳۵۵ ه.ق / ۱۹۳۷ م.
- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد، **اشکال العالم**، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، مشهد، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۴.
- [...]، **حدودالعالم من المشرق الی المغرب**، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۴۰.
- حق پناه، غلامحسین، **کتاب شناسی لرستان**، خرم آباد، چاپخانه امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- خواندامیر، غیاث الدین همام الدین حسینی، **حیب السیر فی اخبار افراد البشر**، ۲ ج، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳۵۳.
- دهخدا، علی اکبر، **لغت نامه**، ذیل «بروجرد» و «گوراب».
- روملو، حسن، **احسن التواریخ**، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
- سمعانی، عبدالکریم بن محمد، **الانساب**، حیدرآباد (دکن)، ۱۳۸۳ هـ / ۱۹۶۳ م.
- طبری، محمدبن جریر، **تاریخ طبری**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۳ ج، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۴.
- ظل السلطان، مسعود میرزا، **سرگذشت مسعودی یا خاطرات ظل السلطان**، به اهتمام و تصحیح حسین خدیوچم، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۸.
- غفاری، قاضی احمد، **تاریخ جهان آرا**، حافظ، ۱۳۴۳.
- غنی، دکتر قاسم، **بحث در آثار و افکار و احوال حافظ**، تهران، زوار، ۱۳۵۶.

- فردوسی، ابوالقاسم، **شاهنامه**، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۶۲.
- فضل الله، رشیدالدین، **تاریخ مبارک غازانی**،: **داستان غازان خان**، به اهتمام کارل یان، هرتفورد، استفن اوستن، ۱۹۴۰م/۱۳۵۸هـ. ق.
- **جامع التواریخ**، به سعی و اهتمام احمد آتش، ج ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- قره چانلو، حسین، «پژوهشی در جغرافیای تاریخی ما سبذان و مهر جانقذق»، **مقالات و بررسیها**، تهران، دانشکده هیات و معارف اسلامی، دفتر ۳۵ و ۳۶ (۱۳۶۰).
- قزوینی، زکریاء بن محمد، **آثارالبلاد و اخبارالعباد**، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۰ هـ.ق.
- قزوینی، یحیی بن عبداللطیف، **لب التواریخ**، ج ۲، تهران، انتشارات بنیاد/گویا، ۱۳۶۳.
- کاشانی، جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن... مورخ حاسب، **زبدة التواریخ** (بخش فاطمیان و نزاریان)، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، ج ۲، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- **کُتبی یزدی**، **تاریخ آل مظفر**، به اهتمام و تحشیه دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- کسروی، احمد، **شهریاران گمنام**، ج ۵، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- گرگانی، فخرالدین اسعد، **ویس و رامین**، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- لسترانج، گی، **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمه محمود عرفان، ج ۲، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- مروی، محمد کاظم، **نامه عالم آرای نادری**، با مقدمه میکلو خوما کلای، چاپ عکسی، مسکو، اداره نشریات ادبیات خاور، ۱۹۶۲.
- مستوفی، حمدالله، **تاریخ گزیده**، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹.
- **نزّهة القلوب**، تصحیح گای لیسترانج، ج ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- مصاحب، دکتر غلامحسین، **دایرة المعارف فارسی**، تهران، فرانکلین/کتابهای جیبی، ۱۳۵۶.

- [...]، مطالعه اجتماعی فرهنگی لرستان، خرم آباد، ۱۳۷۲.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، چ ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.
- مقدسی بشاری، شمس الدین محمد بن احمد، احسن التقاسیم
فی معرفة الاقالیم، لیدن، بریل، ۱۹۰۶ م.
- نهجیری، عبدالحسین، جغرافیای تاریخی شهرها، تهران، انتشارات مدرسه،
۱۳۷۰.
- نیشابوری، ظهیرالدین، سلجوقنامه، تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۲.
- هدایت، رضا قلی خان، فرهنگ انجمن آرای ناصری، تهران، چاپ سنگی.
- هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، تجارب السلف در تواریخ
خلفا و وزرای ایشان، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، چ ۳، تهران، طهوری، ۱۳۵۷.
- یاقوت حموی، شهاب الدین ابی عبدالله، معجم البلدان، لایپزیگ، ۱۸۶۶.
- یزدی، تاج الدین حسن بن شهاب، جامع التواریخ حسنی، به کوشش حسین
مدرسی طباطبایی و ایرج افشار، کراچی، مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی
(دانشگاه کراچی)، ۱۳۵۱.
- یزدی، شرف الدین علی، ظفرنامه، به تصحیح و اهتمام محمد عباسی، تهران،
امیرکبیر، ۱۳۳۶.